



اشرافیت دولتمردان

دکتر محمدصادق کوشکی



<http://www.teribon.ir>

اشرافیت دولتمردان

در این سخنرانی به مسائلی نظیر این که اشرافیت چگونه متولد شد؟ زمینه‌ها و علل آن چه بود؟ بسترش چه بود؟ (که ۵ مورد را برمی‌شمرند) اشاره می‌شود. سپس به جریانات سیاسی مختلف و نیت آن‌ها با اشرافیت می‌پردازد و در پایان نیز از راهکار مقابله با آن سخن می‌گوید.

الآن وضعیت خیلی متحول شده است

زمانی در همین دانشگاه از طرف برادران بسیج دانشجویی بچه‌های جبهه رفته، که بعضی از آن‌ها جای تیر و ترکش در بدنشان بود، و یا بعضی خانواده‌ی شهید بودند، در همین دانشگاه به آن‌ها برچسب ضد ولایت فقیه می‌خورد. صرفاً به جرم اینکه می‌گفتند کارهایی که در دولت سازندگی شروع شده، نتیجه تلخی دارد. سال ۶۹ بچه‌هایی که از جنگ برگشته بودند دنیایی سرشان خراب شده بود. دچار یک حیرت و گیجی شده بودند؛ که یک دفعه آقای هاشمی در یکی از خطبه‌های آذر سال ۶۹ چنان سیلی به گوش آن‌ها زد که هنوز آن‌ها از حیرتشان بیرون نیامده‌اند. گفت: "این جلمبر بازی‌ها چیست که شما در می‌آورید؟ مانور تجمل دهید و..." روندی که دولت سازندگی در پیش گرفته خیلی نتیجه‌های بدی دارد که یکی از آن‌ها بر باد رفتن دستاوردهای انقلاب است! بعد بچه‌های بسیجی، بچه‌های ولایت مدار، بچه‌های خیلی حزب‌اللهی، می‌گفتند: بین آقای محترم! شما از "آقا" بیشتر می‌فهمید؟ نخیر. می‌گفتند: "آقا دارند کاملاً از دولت هاشمی حمایت می‌کنند." می‌گفت: خوب بله، پس تو چی می‌گویی. می‌گفت آقا جان! من کاری به کار "آقا" ندارم، می‌گویم این کار نتیجه اش خیلی تلخ است. این روند، به بی‌عدالتی و از بین رفتن دست‌آوردهای انقلاب منجر می‌شود. جواب می‌شنیدند که یعنی "آقا" اینها را نمی‌داند، تو می‌دانی این بنده‌ی خدا هم گرفتار پارادوکس می‌شد و نمی‌دانست چه بگوید والله این جمله‌ها را بارها جلوی چشمم به من گفته‌اند؛ گفته‌اند خفه شو هیچی نگو "ضد ولایت فقیه". به هر حال الآن وضعیت خیلی متحول شده است و این بحث‌ها را می‌شود مطرح کرد. البته حکم نوشدارو بعد از مرگ سهراب را دارد. به هر حال بسیج دانشجویی (بسیج دانشجویی خودمان را نمی‌گویم باز به جاهای دیگر شرف دارد) ده سال دیر از خواب بیدار شد. حضرت امام در پیامشان برای بسیج دانشجویی در ۲/۹/۱۳۶۷ فرموده بودند: "بسیج دانشجویی باید به فکر حل مشکلات فکری جهان اسلام باشد."

تقسیم بندی‌های خط‌امام(ره)

عنوان بحثم این است: "جریانات سیاسی نظام جمهوری اسلامی ایران و مقوله‌ی عدالت اجتماعی و از آن طرف مقوله‌ی اشرافیت"; که اشرافیت یکی از اثرات منفی بی‌عدالتی است. اگر بخواهم یک تبارشناسی کنم که ریشه‌ی این جریانات به کجا می‌رسد، جریاناتی که اکنون درون نظام و موافق نظام هستند (یعنی الآن صحبت از نهضت آزادی و ملی - مسلکی و لیبرال نمی‌کنم) صحبت از جریاناتی می‌کنم که در رأس حاکمیت بوده‌اند و به هر حال مذهبی بوده‌اند. اگر ما به هر حال خط حضرت امام را در نظر بگیریم دو طیف کلی از نخبگانی که از ایشان پیروی می‌کردند، تشخیص داده می‌شود: یک دسته روحانیت بودند و یک دسته هم اқشار دانشگاهی. اینها به عنوان پیشروان انقلاب و کسانی‌اند که در خط مقدم بودند. در مبارزه‌ی دهه ۴۰ و ۵۰ سهم دارند، زندان می‌روند، شکنجه می‌شوند، سخنرانی می‌کنند، یا فراری‌اند و مبارزه مخفی می‌کنند. (وقتی هم که مبارزه مردمی می‌شود سهم اصلی انقلاب با مردم است صحبت از بهمن ۵۷ نیست. صحبت از این بیست سال است که مبارزه شروع می‌شود و تا ۵۷ ادامه پیدا می‌کند.) این دو قشر سرمنشأ همین جریانات سیاسی هستند که امروز با آنها روبرو هستیم. تبارشناسی آنها کمک می‌کند که رفتارهای امروز آنها را بهتر درک کنیم.

این دو قشر در یک مورد با هم اتفاق نظر داشتند و آن این بود که رژیم شاه رژیمی ضد مذهبی و ضد دینی است با عوارض منفی متعدد که باید حذف شود. اما در حکومت جانشینی که بعداً خواهد آمد اختلاف نظر داشتند؛ منتها چون آن زمان مقطع مبارزه بود. به همین خاطر در آن موردی که خیلی ملموس تر و نزدیک تر بود، همگام هم بودند و به هر حال علی‌رغم اختلاف نظرهایی که در مسائل مختلف داشتند، با هم بودند. به عنوان مثال به یکی از این درگیریها اشاره می‌کنم و آن بحث‌هایی بود که در مورد تفکرات دکتر شریعتی و جناح مقابل آن مطرح بود. دکتر شریعتی به عنوان سمبل جناح دانشگاهی حرف‌هایی می‌زند نظیر: "ابوذر اولین سوسیالیست خدایپرست". او مرید "ابوذر" است و اصلاً دوست دارد مثل ابوذر باشد. زنده‌کننده‌ی نام "ابوذر" در مجامع دانشگاهی و فکری ایران اوست و در مقابل هم تفکرات جناح روحانیون است.

آقایان علما به دو قسمت تقسیم می‌شوند. یکی "روحانیت مبارز" که تبلور آنها را در افرادی نظیر آقای "مه‌دوی کنی" و آقای "م‌حی الدین انواری" که از همه سابقه زندانش بیشتر بود و... یک جناح هم روحانیونی که فرصت درس خواندن در حوزه‌ها را پیدا نکردند و لذا ساختار فقهاتی آنها خیلی قوی نشد. و در دوران مبارزه یک پیوندی با اқشار دانشگاهی و دنیای امروز خوردند. اینها چون مدت زیادی در حوزه درنگ نکرده بودند، ساختار فقهاتی گروه قبلی را نداشتند. سریع‌تفه الاسلام شدند یا نشدند از حوزه بیرون آمدند و دنبال پخش اعلامیه و... رفتند. جناح "مجمع روحانیون مبارز" حاصل این روحانیون دسته‌ی دوم است. (البته منظور این نیست که مجمع روحانیون مبارز اصلاً فقیه نباشند. شاید مواردی هم باشد که خیلی درس خوانده باشند ولی اکثریت با کسانی است که از حوزه بیرون زدند و با اқشار دانشگاهی و دنیای امروز سروکله زدند.)

دانشگاه‌ها هم دو گروه بودند یک گروه کسانی بودند که آشنایی آنها با اسلام از طریق کسانی چون آقای بازرگان و آقای شریعتی و مثل اینها بود. خیلی اسلامشان از حوزه نیامده بود. آن روزها افکار مارکسیستی، افکار چپ، افکار عدالت خواهانه مارکسیستی خیلی رواج داشت؛ اصلاً کسی که مارکسیست نبود در دانشگاه سرش پایین بود و خجالت می‌کشید. [یک آقای می‌گفت: "آن زمان‌ها در دانشگاه ما خجالت می‌کشیدیم که نماز بخوانیم و هر موقع می‌دیدم که در خانه نمی‌توانم نماز بخوانم و نماز دارد از کفم می‌رود، من یک گونی در جیبم می‌گذاشتم و می‌رفتم در دستشویی گونی را پهن می‌کردم و در را از داخل قفل می‌کردم و نماز را می‌خواندم!"] این جمع دانشجو اسلامشان را از جایی شبیه مهندس بازرگان و دکتر شریعتی گرفته بودند و از این کانال‌ها با اسلام آشنا شده بودند، خاستگاه مذهبی داشتند خانواده‌های مذهبی داشتند ولی آشنایی شان با اسلام از این طریق بود. در جوئی که اسلام آن قدر غریب بود و مسلمان این قدر خجالت می‌کشید از آن فضا به خاطر تأثیراتی از مارکسیست‌ها پذیرفتند (شعارهای عدالت خواهانه‌ی سنگین مارکسیستی را

پول یک آمپولش هم را ندارند آن موقع اینها را می دیدند لذا گفتمان عدالت خواهانه خیلی مشتری داشت این دو طیف توانستند مقدار زیادی محبوبیت کسب کنند.

من یادم هست که مردم شعار برابری، برادری، حکومت عدل علی می دادند و حکومت علوی و شیعی علوی یک حرف هایی بود که خیلی مشتری داشت. اول انقلاب، دو تا فحش داشتیم: فتودال و مستکبر. اگر می خواستند به یک آقای فحش بدهند، می گفتند: این بابا فتودال است از زندگی ساقط می شد. می گفتند این یارو مستکبر است از زندگی ساقط می شد. مستضعف بودن و فقیر بودن ارزش بود. شما زندگی نامه‌ی کاندیداهای مجلس اول را نگاه کنید - ولو به دروغ نوشته اند - آقای فلانی در سال فلان در خانواده ای فقیر و مستضعف و زحمتکش دیده به جهان گشود یا اگر می خواستند زندگی نامه‌ی شهدا را بنویسند اولش این را می نوشتند و کاری نداشتند که واقعی است یا غیر واقعی، چون ارزش بود. من یادم است که اگر در پایگاه‌های بسیج مثلاً سال ۶۰ می خواستند حال کسی را بگیرند می گفتند: تو بچه فتودالی. بیچاره به گریه می افتاد که به خدا من بچه فتودال نیستم. حالا مثلاً به خاطر این می گفتند بچه فتودالی که بابایش ماشین داشت، خانه داشت، در همین حدودها. بچه فتودال توهین بود. (مثل لیبرال که یک مدت توهین بود و الان ارزش شده است.)

فقه‌های عالیقدر ما عدالت خواه نبودند، علت بی اعتنایی به عدالت در حوزه‌های فقه‌ای ما، مہجوریت نهج البلاغه است. به خاطر این که نهج البلاغه مرجع فقهی نیست و راحتان کم امام علی در حوزه‌های فقه‌ای راه ندارد. چرا؟ چون حضرت علی(ع) حدیث فقهی ندارد، کم است. خیلی کم است. همه‌ی توجهات به امام پنجم و امام ششم است و کمی هم امام رضا(ع). و به تعبیر شهید بهشتی دوتا کتاب توی حوزه‌های ما مہجور مانده یکی قرآن و دیگری نهج البلاغه. برای فقیه شدن نه لازم است قرآن بخواند و نه نهج البلاغه. شما صرف ونحو و منطق و اصول فقه می خوانید و بعد وارد حوزه‌ی فقه‌ای می شوید، کتب فقهی از "لمعه" بگیرید تا بقیه‌ی چیزها. بعد هم درس خارج آقایان مراجع شروع می شود. بعد هم ۵۰۰ تا آیه فقهی - آیات الاحکام - است که در کتب فقهی آمده است. یک طلبه می تواند بدون اینکه یک بار رنگ قرآن یا نهج البلاغه را ببیند؛ مرجع تقلید شیعیان جهان شود و می شدند. نهج البلاغه آنجا هیچ رونقی نداشت، اگر هم یکی دو نفر خودشان شخصاً دوست داشتند یواشکی بخوانند به خودشان ربط داشت. امام علی(ع) مہجورترین امام در حوزه‌های ماست. چون حدیث استصحاب، صلوه، شک بین شوط هفتم و شوط هشتم طواف ندارد. یکی از علل اصلی که "جامعه‌ی روحانیت مبارز" به عنوان وزنه‌ی فقه‌ای نظام ما، کمترین اعتنا را به عدالت داشتند، مہجوریت نهج البلاغه در حوزه‌های علمیه ماست.

آن قاعده کلی استثنائاتی داشت. مواردی در حوزه داشتیم که سر سلسله فقه‌ای بودند، در عین حال عدالتخواه هم بودند. اصلی ترین استثناء "حضرت امام" بودند. بروید "صحیفه‌ی نور" یا "صحیفه‌ی امام"، آن سخنرانی‌های امام از سال ۵۵ تا ۵۸ را در باب عدالت ببینید. در دوران فعلی ما جرم است. اگر کسی بیاید و این حرف‌ها را بزند ممکن است او را بگیرند. امام جزء فقه‌هایی بود که اصلاً به معلومات حوزه اکتفا نکرده بودند و هر بار که خبرنگاران خارجی از امام می پرسیدند که الگوی حکومت شما بعد از شاه چیست شنیده اند ما می خواهیم شبیه حکومت امیرالمومنین(ع) بشویم؛ نمی توانیم شبیه ایشان شویم. (جمله امام است) ولو تشبیه کنیم به ایشان، هر مقدار که بشود. استنادی که حضرت امام به حضرت علی (علیه السلام) می دادند در حوزه‌های فقه‌ای ما خیلی کم است. تصویری که صدا و سیمای ما، تریبون‌های رسمی ما از امام علی(ع) دارند چه چیزی است؟ کسی است که شب‌ها نان و خرما پخش می کند (همان کمیته‌ی امداد امام خمینی). علی(ع) کسی است که برای یتیم نان و خرما پخش می کند، برای یتیم‌ها شیر می برد. آیا یک بار دیده اید که بگویند علی(ع) کسی است که می خواهد دست دخترش را به خاطر امانت گرفتن مال بیت المال قطع بکند؟ آیا یکبار شنیدید که علی گفته: *إن فی العَدلِ سَعَة*؟ توسعه زندگی مردم در پرتو عدالت ممکن است و لا غیر. تصویری که آقایان علما - خصوصاً تیپ جامعه روحانیت - از علی(ع) داشتند، علی ای است که فقط شب ۲۱ ماه رمضان - آن هم به خاطر اینکه اشک مردم گرفته شود، توبه شود و... - که یتیم‌ها همه کاسه‌ی شیر دستشان گرفته اند در خانه‌ی علی(ع) می روند، که "وای علی کشته شد" سالی یکبار اسم علی(ع) می آید و دیگر محو می شود.

کمی به قبل از انقلاب برگردیم. خیلی از این آقایانی که در واقع به جامعه روحانیت مبارز تعلق داشتند - البته جامعه روحانیت، بعداً، سالهای ۵۶ و ۵۷ تشکیل شد - همچنین آن تیپ دانشگاهی که طرفدار اینها بودند، یعنی همانهایی که بعدها شدند جامعه اسلامی مهندسین، مثل مرتضی نبوی، و این تیپ آدمها، چون دیدشان دید فقهاتی بود و دید فقهاتی، دید حداقلی است. آن هم زمانی که شیعه حکومت نداشته است. به همین خاطر خیلی جدی می گویند که اگر کسی مالکیتی داشته باشد که یقین نداشته باشیم حرام است، و وجوهات شرعیه اش را خارج کرده باشد، این مال حلال است، ولو نصف مال دنیا باشد. تنها ملاک برای این مالکیت، یکی شیوه تحصیلش بود، که اگر غصب و دزدی باشد، جایز نیست و دیگری پرداخت وجوهات شرعیه، که اگر داده باشد، حلال است. هیچ حد و مرزی هم ندارد. نگاه فقه همین است. فقه مصطلح حوزه های ما همین را می گوید. دیگر حد و مرزی برای مالکیت مطرح نمی کند. هر چقدر که می خواهد باشد. حدیث هم پیدا می کنند. می گویند بله، حاج آقای هست، خیلی وجوهاتش را هم مرتب می دهد، اتفاقاً بنز هم سوار می شود. بگذار بنز سوار شود، اتفاقاً این شوکت اسلام است.

بگذار کمی هم ترویج اسلام شود. چرا همه اش کفار خانه های خوب داشته باشند؟! فرموده اند: "از ویژگیهای مؤمن این است که خانه فراخ داشته باشد، لباس فلان داشته باشد و..." توصیه های حضرت امیر(ع) را توصیه های اخلاقی می دانستند؛ توصیه هایی که عمل کردن به آنها، در طاقت ما نیست. صرفاً بعضی که عارف واصل و سالک هستند و مثلاً زهد علوی دارند.

به همین خاطر قبل از انقلاب نگاه می کردیم، می دیدیم یک آقای محترمی را که روحانی هم هست، دارای وضع مالی خوبی هم هست، چون پدرش ملاک بوده و وضعش خوب بوده است، خودش هم وضعش خوب بود، همین آقای رفسنجانی، به نسبت روحانیون آن زمان، وضعش خوب بود. صندوق قرض الحسنه بقیه طلاب بوده و هر کسی کم می آورد، پیش او می رفت. ایشان قبل از انقلاب خانواده اش را با ماشین شخصی به اروپا برد؛ ترکیه، بلژیک و ظاهراً ماشینشان، داخل کشتی رفته، به انگلستان هم رفته اند. خودش هم که تا ژاپن رفته است. اروپا را خانوادگی گشته اند، عیب است؟ نه. با مال خودش بوده، زحمت کشیده بوده است. رد پای این تفکرات را بعد از انقلاب می شود پیدا کرد.

بنا بر این در یک جمع بندی باید عرض کنم: اسلام فقهاتی ما با دیدگاه و ضوابط فقهی، هیچ گونه تصویری از عدالت اجتماعی ندارد. تنها تصویری از عدالت در حوزه قضاوت است. یعنی می گوید اگر «زید» «عمرو» را زد و بعد «عمرو» آمد و اثبات کرد، دیه اش مثلاً دو درهم نقره، یا دو نخود طلا می شود. قاضی ای که باید تشخیص بدهد که دیه این زخم چه قدر است باید عدالت داشته باشد. آن ها هیچ تصویری از عدالت در سطح جامعه نداشتند. علتش هم واضح بود. فقه شیعه هیچ وقت متصدی حکومت نشده بود. فرصت حکومت پیدا نکرده بود. جز آن چهار سال و چند ماه حکومت حضرت امیر(ع). یک چیز دیگر هم هست، که خلاصه خدمتتان می گویم. تعمیمش نمی دهم. ما گروهی از روحانیها را داشتیم که واقعاً روحانی بودند، و زندگی روحانی داشتند و حتی بعضی شان سهم امام مصرف نمی کردند. کلاسی، روزه ای، منبری، مغازه ای، زمینی، چیزی داشتند و... ویا ارثی از پدرشان به آن ها رسیده بود. نیازمند هیچکس نبودند، و زندگیشان به این طریق می گذشت. اینها یک تیپ بودند، یک تیپ دیگر هم بودند، که به تعبیر شاعر:

بنشینید که آبی ز فراتی برسد / شاید از اهل کرم، خمس و زکاتی برسد

زندگیش ناگزیر از این راه تأمین می شد، یک عده از روحانیون را می گویم. نه همه شان. این آقای روحانی در دلش دعا می کرد که ثروت و شوکت این حاج آقای بازاری افزوده شود. چون اگر آن آقا بیاید، سهم امامش را بدهد، طبق قاعده، مجازم که مقداری از آن را بردارم و بقیه اش را به آن مرجعی که مرا موکل خودش کرده است بدهم. لذا، ناخودآگاه یک ارتباط نامرئی بین یک طیف وسیعی از مسلمانان پولدار و مرفه و البته ان شاءالله کاسب از راه حلال، با این طیف روحانی پیش آمده بود. و بعضی اوقات، این آقایان بازاری می آمدند و یک راهکارهایی هم یاد می گرفتند برای فرار از ربا و فرار از بیع فلان و... این آقایان هم بلد بودند و یادشان می دادند. رجوع کنید به "شرح لمعه"، راههای فرار ربا. آقایانی که باب متاجر "لمعه" را خوانده اند، حتماً این را دیده اند، حتی آنجا کلاه شرعی یاد داده

است برای فرار از ربا. البته امیدوارم شهید ثانی در قیامت یک نگاه به من بکند و من به بهشت بروم. ایشان جایش حتماً در بهشت است. می‌خواهم بگویم دید فقه‌تبی، دیدگاهی بود که اصلاً نگاه به عدالت اجتماعی نداشت. اینها هم صاحب همان دیدگاه فقه سنتی جواهری بودند. در نتیجه می‌آمدند و می‌گفتند آقا! من این راه فرار را پیشنهاد می‌کنم که زیر بار ربا نروی و در عین حال سودت هم تأمین شود. بعد آن آقای تاجر هم خمس مالش را می‌داد. بعضی علما نشست و برخاستشان با طبقه‌ی مرفه مسلمانان بود. حالا بعضاً این تیپ روحانیها جواب سلام یک لاقبایی مثل بنده و جنابعالی را می‌دادند؛ ولی اگر هم نمی‌دادند، طوری نمی‌شد، چون حوزه رفتاری ایشان و تیپ اطرافیان آنها، مسلمانان مرفه بودند.

وضعیت گروه‌ها در زمان امام(ره)

در آن مقطع ده ساله ای که حضرت امام(ره) سکandar کشتی انقلاب بودند، بخاطر هیمنه‌ای که حضرت امام(ره) بر انقلاب داشتند، آن شیخوخیتی که حضرت امام داشتند، آن حاکمیتی که حضرت امام خمینی(ره) بر قلبهای عموم مردم خصوصاً نسل جوان عدالت خواه داشتند، طبقه نامأنوس با عدالت - نمی‌گویم دشمن با عدالت - خیلی مجال پیدا نکردند تا خودشان را نشان بدهند. از طرف دیگر آن زمان، شور و شوق انقلابی حاکم بود، جنگ هم بود، لذا خیلی مجال نداشتند. فیلمهای کابینه‌ی آن زمان را بروید، ببینید. شهید رجایی نشسته. یک تریبون جلویشان هست با یک پارچه ساده، و دیگر هیچ. یک میز درازی گذاشته اند و دارند با هم حرف می‌زنند. رجایی و نخست وزیر، سید میر حسین موسوی و... با اورکت کره ای می‌آمدند و می‌نشستند و از تشریفات امروزی خبری نبود. کاش بشود یک فیلمی از آرشیو صدا و سیما پیدا کنید و هیأت وزیران در سال ۱۳۶۴ و هیأت وزیران ۱۳۷۴ را نشان بدهید. - از روزنامه‌ها یا مجلات قدیمی این عکسها را یک طوری پیدا کنید.

حاکمیت دست همان تیپ روحانیون جوان و دانشجویی است که گفتم و جناح موسوم به روحانیت خیلی میدان ندارند. چرا که میزان افکار فقه‌تیشان و روحیاتشان با افکار فقه‌تبی امام منطبق نیست و با عدالتخواهی امام خیلی نمی‌تواند هماهنگ باشند. خیلی از اینها بخاطر انقلاب زندان رفتند. باید اینها را گفت. اما مشکل این بود که تصورشان از حکومت مطلوب با امام فرق می‌کرد. مثلاً در زمان جنگ تا یک مقطعی، بچه‌های این دانشگاه وقتی می‌خواستند جبهه بروند باید از درسشان می‌گذشتند. خیلی از بچه‌هایی که می‌خواستند بروند جبهه، نمراتشان به خاطر غیبت صفر می‌شد و این صفرها در کارنامه‌هاشان مثل ستاره می‌درخشد. من فکر می‌کنم این کارنامه‌ها در قیامت می‌تواند باعث شفاعت این بچه‌ها باشد. می‌گفتند: جبهه رفته؟! می‌خواست نرود! و سال ۱۳۶۷ که امام می‌فرماید: "امروز ایران کربلاست. حسینیان آماده باشید، درنگ امروز فردای اسارت باری را بدنبال دارد"، بخاطر موشک باران تهران دانشگاه امام صادق (ع)، دانشجویانش را به دانشگاه علوم اسلامی رضوی می‌برد. دور حوض می‌نشینند با هم شرح ابن عقیل را مباحثه می‌کنند. تفاوت دیدگاه را می‌بینید. امام می‌گوید: "حسینیان آماده باشید، درنگ امروز فردای اسارت باری را بدنبال دارد". دیگر از این صریحتر امام چه بگوید؟ امام حتماً باید حکم جهاد بدهد؟ می‌گوید مسأله جنگ از نماز واجب تر است. بعد دانشگاه را منتقل می‌کنند. نشان می‌دهد که طرز تفکری که امام نسبت به وقایع دارد با طرز تفکری که این آقایان دارند، خیلی متفاوت است.

بعد از رحلت امام دعوایی که جناحهای سیاسی دارند، اینجا تبلور پیدا می‌کند که پس زمینه‌هایش را خدمتتان گفتم. جناح جامعه روحانیت دچار انشعاب می‌شود. و یک جناح به نام "مجمع روحانیون" از دلش بیرون می‌آید. یک عده که از طیف دانشجویان پیرو خط امام بودند - البته نه همه شان - که گفتم اسلامشان را از کجا بدست آورده بودند و تفکرات عدالت خواهانه داشتند، حوزه قدرت در دست اینها بود. نخست وزیر، اکثر وزرا و مدیران کل از اینها بودند و اتفاقاً همان زمان هم که امام زنده بود، اینها دعوای جالبی نشان دادند. مثلاً، قانون کار جمهوری اسلامی یک قانون بسیار کارگر محوریست. چون اوایل انقلاب که قانون کار مطرح شد مثلاً سالهای ۶۳ و ۶۴

این قانون حق را در اکثر موارد به کارگر می داد و پوست سر کارفرماها را می کند، البته هیچ وقت اجرا نشد. همین آقای توکلی که وزیر کار بود متعلق به طیف دانشگاهیانی بود که با فقها مرتبط بودند، سر این قانون استعفا کرد. شورای نگهبان گفت: این قانون ضد فقه است. مالکیت افراد را محدود می کند. در فقه داریم زمانی که دو نفر با هم عقد ببندند، شما حق ندارید که به کارفرما بگویید: باید به کارگر خسارت بدهی، یا اگر اخراجش کنی و... یعنی آن طیف عدالت خواه که خیلی پشتوانه فکری نداشتند با خیال راحت می گفتند این کارفرماهای شکم پرست، خون این کارگران را در شیشه کرده اند ما هم قانون کار می گذاریم و پدرشان را در می آوریم. از آن طرف هم آقایان شورای نگهبان آقای خزعلی، آقای جنتی و... جامعه روحانیت می گفتند: اسلام به باد رفت. مگر چه شده؟ می گفت: مگر فقه از اجزای دین نیست؟ می گفتیم: مخلص فقه هم هستیم. می گفت آیا این قانون با فقه مطابق است؟ می گفتی نه. لذا آن را رد می کردند. قانون کار از اولین مصوبات شورای تشخیص مصلحت نظام شد. چون شورای نگهبان می گفت من این را امضا نمی کنم. زیر بارش نمی رفت و حق هم داشت چون در شناختی که شورای نگهبان بعنوان فقهای سنتی از اسلام داشتند این چیزها جا نداشت. یا در مالکیت یا تجارت همین طور؛ دولت به خاطر جنگ و مشکلات، تجارت خارجی را در انحصار خودش در آورده بود. در این مساله فقها می گفتند: اسلام به باد رفت. چرا؟ می گفتند: چرا دولت خرید و فروش اسلحه را ممنوع کرده است؟ یک شهروند مسلمان وجوهات را داده است و حالا می خواهد به کشور امارات برود و تلویزیون رنگی بیاورد و بفروشد. شما چرا مانع می شوید؟ شما به چه حقی تجارت خارجی را ممنوع کرده اید؟

لحظه شیرین انتقام

بعد از رحلت امام یک اتفاقی افتاد و آن این بود که آقایان جامعه روحانیت و طیف دانشجوی همراهشان که به دلایلی در عهد حکومت امام، مثلاً ۶۰ درصد همراه انقلاب و امام بودند، و از آن طرف طیف مجمع روحانیون و دانشجویان همفکر آن ها که وزیر و وکیل شده بودند، مثلاً ۸۰ درصد پیرو خط امام بودند، پس از امام ورق برگشت. آقایان جامعه روحانیت احساس کردند که الان لحظه شیرین انتقام فرا رسیده است، و می توانند حال آن طرفیها را بگیرند، ناخودآگاه وسوسه شدند، شیطان وسوسه کرد. با انگیزه های الهی و پشت سر سنگر دفاع از ولایت فقیه این اتفاق افتاد. از آن جا که آقای هاشمی هم به تیپ آقایان جامعه روحانیتی تعلق داشت، و متعلق به آن اسلام فقهاتی بود، با آن تبلور خاص و مرتبط با حوزه ثروتمندان (البته ثروتمندان مسلمان) ایشان رئیس جمهور شد. لذا این آقایان همه کاره مملکت شدند. مجلس چهارم را گرفتند، قوه مجریه را گرفتند و مسلط شدند. آن آقایان هشتاد درصدی.

کسانی حاکم شدند که به جای عدالت، سازندگی دغدغه ذهنی شان است و قُتِلَ مَنْ قُتِلَ وَ صَبِيٌّ مِّنْ صَبِيٍّ. و ارزشهای انقلاب را سر بردند. آرمانهای انقلاب را قربانی کردند. با مجوز فقهی هر کار که خواستند کردند و اقصی من اقصی. نمی دانم این را چه جوری بگویم. یادم که می آید اشکم در می آید. آقای هاشمی یک زمانی در مقطع جنگ که فرمانده جنگ بوده است. [یکی از کارهایی که این کمیته اشرافیت حتماً انجام بدهد، این است که کتابهای "عبور از بحران" و "خاطرات آقای هاشمی" را مطالعه کنید. - بعد می فهمید من چه می گویم.] سال ۱۳۶۰ که اوج شور انقلاب بود، زمانی که خیلی از بچه های سپاه و جهاد و... ما دو تا خودکار توی جیبشان داشتند. یکی برای کارهای بیت المال و یکی برای کارهای شخصی و زمانی که فلان شهید - که کلیشه شده - زنش را از سر سفره می راند و می گوید از این سفره نان نخور. می گوید این نان را برای بچه هایی که امشب اینجا جلسه داشته اند از سپاه آورده ایم. تو حق نداری بخوری.

[سال ۶۰ فضای اینجور کارهاست. سال ۶۰ فضایی است که این کارهایی که می گویم در آن رایج بود. نمونه هایش را برایتان بگویم اینها خاطرات ناگفته انقلاب است. اینها را در هیچ شب خاطره ای نمی گویند. در هیچ تلویزیونی اینها گفته نمی شود. در باران شدید و

گل و شل و این چیزها در استان بوشهر پسری می خواهد به شهر برود. بابایش می گوید تو که به شهر می روی، من را هم برسان. می گوید: نمی توانم. بابایش می گوید: آقا جان! من که نمی گویم راه اضافی برو. و شهید می گوید: شرمندۀ ام. مال بیت المال است و یکی دیگر- که من می شناسمش - دو سال تمام از ته تهران با ماشین اداره برای کارش وسط تهران می آمد ولی خانمش را سوار نمی کرد. نو عروس را که تازه ازدواج کرده بودند نمی آورد و می گفت با اتوبوس بیا. خانمش می گفت: کرایه اش را می دهم به حساب دولت بریز. می گفت من می ترسم، بیت المال است. از حضرت امام استفتاء شده بود که آیا مجاز است با خودکار جهاد برای نهضت سواد آموزی کار کنیم؟ امام فرموده بودند: نه جایز نیست. سال ۶۰ چنین جوئی داشت.

در چنین جوئی که این کارها ارزش بود و عجیب و احمقانه نبود، آقای هاشمی وقتی به کره شمالی سفر می کند خودش و خانمش و دامادهایش را می برد، عکسش هم هست و با افتخار در کتابش چاپ شده است؛ دامادش را با خودش برده است. پسر کوچولوش را برده است. همین آقا یاسرو آقا مهدی و....

تفاوت دیدگاهها را ببینید. آقای هاشمی که یک شبه این کارها را نمی کند و بگوید مانور تجمل بدهید و جُنبر بازی در نیارید.

[ایشان از اول ساده زیستی را جُنبر بازی می داند. آن وقت بنشینیم فضیلتهای شهید باکری را پشت سرهم بگوییم که شهید باکری قربانش بروم، دو تا خودکار داشته است و.... به خدا در همین دفاع مقدس توی پادگان بودیم در سال ۶۷ در هوای گرم تیرماه اهواز گردانها یک بودجه ای در اختیار داشتند که برای موارد خاصی خرج می کردند. غذا از لشکر می آمد؛ ولی خود گردان هم بودجه ای داشت. مسئول تدارکات می خواست یک خدمتی بکند. دید غذا- مثلاً ساچمه پلو- خشک است و هوا گرم. از اهواز نوشابه خرید که به بچه ها نوشابه بدهد. آن موقع نوشابه ۳۵ ریال بود و ما هم گفتیم: "دمت گرم. چه تدارکات با حالی". می خواستیم بخوریم فرمانده گردان آمد و دید. گفت: من را بدبخت کردید شماها!! و داد زد سر مسئول تدارکات که من جواب بیت المال و جواب خدا را چه بدهم؟ مسئول تدارکات گفت: اصلاً این بودجه برای همین کارهاست. فرمانده گفت: من جرأت نمی کنم. اگر روزی برای همه دادند آن وقت می شود خورد. این بودجه برای مواقع اضطراری است. دارید مرا جهنمی می کنید. از همه برادران رزمنده نفری ۳۵ ریال گرفت و آنهایی که پول خرد نداشتند یا اصلاً پول نداشتند، نوشابه ها را پس دادند.]

آقای هاشمی می گفت: که فکر کنم حدود ۲۶۰۰۰ دلار در آن زمان که قحطی دلار بود، کرایه ی پارکینگ هواپیما دادیم. و رفتیم با عفت و.... گشتیم. همین آقای هاشمی می شود رئیس جمهور. در نماز جمعه هم داد می زدند: "مخالف هاشمی، دشمن پیغمبر است".

یک حرف هم می خواهی بزنی در جوابت می گویند: تو از آقا بیشتر می فهمی؟ می گویی: نه. و جوابت می دهند: پس خفه شو. به خدا در همین دانشگاه من این حرف را بارها از همین برادران بسیجی که هنوز هم پشت سرشان نماز می خوانم شنیدم. البته آن ها بخاطر خدا و علاقه به رهبری این حرفها را می زدند و من دوستشان دارم.

نیروهای دولت سازندگی:

یک طیف جدیدی هم بعد از جنگ یک دفعه یادشان آمد که از اروپا برگردند که بعدها شدند کارگزاران سازندگی. یک مقدار از دانشجویانی که به حوزه فقاقت نزدیک بودند، آمدند و دولت آقای هاشمی دولت کار و سازندگی بود و تولید و کار شعارشان بود. و مقدار کمی هم از طیف عدالت خواه که اسلامشان را از شریعتی گرفته بودند، دیدند که هوا پس است و دیگر قدرت دستشان نمی آید یواشکی

وارد شدند. نظیر الویری، نایب رئیس مجلس دوم. (آن قدر شدید عدالت خواه بود که می گفتند: تو کمونیستی. یکدفعه آمد و دبیر شورای مناطق آزاد شد ۱۸۰ درجه تحول.)

هدف آقای هاشمی چه بوده؟ خیانت به مملکت؟ دزدی؟ خیر؛ بلکه ایشان تصویری که از حکومت مطلوب و انقلاب داشت این بود که ما جامعه ای بسازیم شبیه سوئیس یا ژاپن که مردمش پنج وعده نماز هم بخوانند. آخر چه عیبی دارد؟! چرا همه اش مسلمانان بدبخت هستند؟! چرا همه اش مسلمانان لباسهای وصله دار بپوشند و گرسنه باشند. ماشینها، خانه های آینه کاری، لباسهای خوب، و... داشته باشند و پنج وعده هم نماز بخوانند. چه از این بهتر؟ و جای جای خاطرات سفر آقای هاشمی به اروپا این حسرت دیده می شود.

یادتان می آید گفته بود که می خواهم "چهارم حال و بختیاری" را آلپ ایران بکنم. کوههای آلپ مظهر تفنن و رفاه سوئیس است. یادتان هست می گفت ایران ۱۴۰۰ تمدن بزرگ اسلامی؟ اگر اسلامی اش را بر دارید. یک نفر دیگر هم این تمدن بزرگ را می گفت. دیدگاههای توسعه خواهانه محمدرضا پهلوی و آقای هاشمی خیلی به هم شبیه است. توسعه یعنی اینکه اتوبان زیاد باشد، همه جا گل و بلبل باشد، خانه های بلند شیک مدل اروپایی و غربی و اینکه چرا ما سوئیس نباشیم؟ چرا ما پنجمین قدرت نباشیم؟ این پنجمین قدرت را هم محمدرضا فرمود، هم آقای هاشمی. اصلاً شاید روحشان هم از این تشابه خبر نداشته باشد. و این نگاه که توسعه، محور است و هیچ چیز دیگر مطرح نیست وجود داشت. الگوی توسعه از کجا بود؟ از غرب. چه کسی این الگو را داده است؟ متخصصینی که یا اقتصاد را در غرب خوانده بودند و تحصیل کرده غرب بودند یا در حسرت غرب می سوختند. مدل های توسعه ای را کپی کردند و اینجا پیاده کردند. این مدل های توسعه را تیم «رستو» در ۱۹۵۰، بعد از جنگ جهانی دوم تهیه کرده بودند. آن ها از مشهورترین متفکرین توسعه هستند. کتاب "تغییرات اجتماعی و توسعه"، تفکرات توسعه ای دهه شصت آمریکا در مورد توسعه را نشان می دهد. نشان می دهد که هدفشان این بوده که مدلی ارائه دهند که جهان سوم مثل غرب ساخته شود. الگوی موفقش مالزی و کره جنوبی و کشورهای جنوب شرقی آسیا و الگوی ناموفقش هم ایران و مصر و ترکیه و...

تغییر ارزش ها

اتفاقی که در آن سالها می افتد، به تعبیر جامعه شناسی "تغییر ارزشها" است. در یک جامعه ای که تا چند مدت قبل از آن مستکبر بودن و سرمایه دار بودن ضد ارزش است و مستضعف بودن ارزشمند بود، قناعت ارزش است و مصرف اصلاً به عنوان توهین، و ناسزا به جامعه مصرف گرا خطاب می شود. (دهه ۶۰ را عرض می کنم) مثلاً تلویزیون پر است از برنامه هایی که ویژگی های جامعه مصرف گرا را دارد نشان می دهد که مثلاً کاکاکولا می خورند و... من یادم هست که تلویزیون برنامه هایی را از گروه اقتصاد پخش می کرد (مثلاً سال ۶۵ و ۶۶) که نشان می داد یک عده از غربی ها دارند کاکاکولا می خورند و بعد می گفتند که این جامعه مصرف گراست و این ویژگی های منفی را دارد و... وقتی یک دفعه در این جامعه تفکر توسعه ای که الگوی ناقصی از توسعه ی غربی بود - آن هم توسعه ای که بعد از جنگ جهانی دوم پدید می آید - حاکم می شود، نتیجه اش این می شود که باید ارزشهای جامعه عوض شود و جامعه باید به سوی تولید سوق داده شود، اولین قدم در راه تولید، تبلیغات است. این تبلیغات وقتی که شروع می شود، اول برای کالاهای تولید داخل است. من یادم هست که آقای محمد هاشمی مسئول صدا و سیما آمده بود، از او سؤال کردیم چرا شما تبلیغات پخش می کنید؟ برای ما خیلی قبیح بود که تلویزیون جمهوری اسلامی تبلیغات بازرگانی داشته باشد، آگهی داشته باشد، خیلی قبیح بود. الآن نگاه نکنید که ما شعرهای آن را در کوی و برزن می خوانیم و بچه های کوچک ما همه را حفظ هستند. خیلی آن موقع زشت بود. یعنی اصلاً یک نمادی از عقب گرد انقلاب به زمان طاغوت بود ایشان گفت: که ما می خواهیم تولید داخل را تشویق کنیم. مگر شما نمی گوید خودکفایی؟ برای خودکفایی باید تولید داخل تشویق شود و کلی دلیل آورد که بله، این تبلیغات ما باعث شده که مردم کالاهای ایرانی را بیشتر بخرند

و کالاهای خارجی را نخرند و شما که اینجوری می کنید با تولید داخل مخالف هستید و...! نشان به آن نشانی که همان تلویزیون کالاهای مصرفی خارجی را هم تبلیغ کرد و هیچ اتفاقی هم نیفتاد. چون این روند تبلیغات به عنوان اولین گام سرمایه داری یک روند اجتناب ناپذیری است یعنی کسی نمی تواند بگوید که من اقتصاد سرمایه داری را می خواهم، توسعه ی غربی را می خواهم ولی بدون تبلیغات. اصلاً امکان ندارد. این دو تا لازم و ملزوم همدیگرند. یکدفعه در خیابانها و مکان هایی که همه اش ارزشها و شهادت تابلو بود، تابلوهای تبلیغاتی دانه دانه بالا می رفت. خوب این نتیجه اش چه شد؟ نتیجه اش این شد که یک مسابقه ای در سطح جامعه برای تغییر ارزشها پدید آمد. یعنی مردم، عامه ی مردم می دیدند که اگر تا دیروز شکل خاصی از زندگی ارزش است و درباره اش تبلیغ می شود امروز نه تنها آن شکل خاص تبلیغ نمی شود بلکه کاملاً مغایر آن دارد مطرح می شود. یک کار تطبیقی برای فهم این مطالب خوب است. مثلاً شما سریالهایی که در سال ۶۴ و ۶۶ تولید شده را ببینید و با سریالهایی که در سال ۶۹ به بعد تولید شده است، مقایسه کنید. مثلاً خانه یک کارمند را نشان می دهد، کارمندی که هشت اش گرو نه اش است، مبل هم دارد. یادم هست که همان موقع از آقای محمد هاشمی پرسیدیم در ۹۰ درصد برنامه ها مبل است حتی آدمهای فقیر هم مبل دارند، آشپزخانه Open دارند، نمی دانم کابینت های فلان دارند، آبژور دارند، مگر جامعه ی ما اینجوری است؟ آقای محمد هاشمی گفت: که علتش مشکل فنی است، این دوربین ها سه پایه دارد!! مثلاً... همه ی بچه ها خندیدند. جواب نداشت بدهد. وقتی در رسانه ی رسمی که از آن رسانه تصویر رهبر انقلاب و رهبر کبیر انقلاب و رهبر فعلی انقلاب و قرآن پخش می شود و در واقع ارگان جمهوری اسلامی است، در آن رسانه زندگی اشرافی تزیق می شود، خوب چرا مردم به این سمت نروند؟ وقتی که مردم هیأت دولت را می بینند، هیأت دولت ماشاءالله بازتر می شود، آن وسط فرش دستباف می اندازند، دفتر کار آقای هاشمی وقتی مصاحبه است یک مبلی دارد، یک تشکیلاتی، اصلاً مبل آقای هاشمی یک مدتی سمبل اشرافیت شد. گرافیسیت ها با آن اشرافیت کار می کردند. یعنی نماد شد. همین جوری این حرکت به سمتی می رفت که مردم حس کردند که مسابقه ای است و در این مسابقه باید عقب نیفتند، باید به سمت سرمایه دار شدن بروند، به سمت پولدار شدن.

فکر همه را جا به جا کردند!

سال ۱۳۷۱ آقای مهندس غرضی به عنوان یکی از چهره ای شاخص کابینه به همین دانشگاه آمده بود می گفت: "دوره ی تنبلی سر آمده و همه باید کار کنند. زمان آن مفت خوری تمام شد که ما پول نفت را مفت می خوردیم و توزیع می کردیم و یارانه می دادیم. آن کار باعث تنبلی بود. الان جامعه، جامعه ی کار است. عصر، عصر کار است. عصر شعار و اینها به سر آمده و همه باید کار کنند. برای کسی که کار نکنند دیگر چیزی نیست". و سیاست های تعدیل اقتصادی را مفصل مطرح کرد. گفتیم "آقای محترم! قبول، باید کار کنند. خیلی خوب است. کار پسندیده ای است. ولی شما بگویید که زندهای بی سرپرست چه کار کنند؟ خوب آن ها هم کار کنند؟ من گفتم که افسار فرهنگی چکار کنند؟ خوب نمی توانند. یک معلم باید برای کلاس هایش مطالعه کند و... ولی حقوقش کفاف نمی دهد". گفت: "من خبر دارم. تدریس خصوصی ساعتی چند هزار تومان است." (یعنی وزیر مملکت داشت راهکار می داد). آقای غرضی جزو همان طیف افرادی است که اسلامشان را از امثال شریعتی و بازرگان گرفتند. عضو سابق سازمان مجاهدین خلق. کسی که یک زمانی با افکار کاملاً مارکسیستی - البته تلفیق اسلام و مارکسیست - داشته کار می کرده حالا به برکت انقلاب دست از سازمان مجاهدین برداشته و حالا در عصر سازندگی یک وزیر فعال و موفق و محبوب (در دیدگاه رئیس دولت) شده است. گفتم خوب فرهنگی ها چه کنند؟ گفت: برومند تدریس خصوصی بکنند. تدریس خصوصی ساعتی اینقدر هزار تومان است. قیمتش را هم بلد بود. گفتم خوب: زنان بی سرپرست چکار کنند؟ خوب ما آن ها را با کمیته ی امداد پوشش می دهیم. و این تفکر کمیته ی امداد محوری و صدقه دادن از آنجا شروع شد. البته این تفکر هیچ وقت عملی نشد.

من یادم هست که در سال ۷۴ و ۷۵ لایحه‌ی فقرزدایی به دستور مقام معظم رهبری به مجلس رفت و تصویب شد و بعد دانه دانه من بندهایش را داشتم می خواندم به اینجا رسید که تشکیل بنیاد امداد امام خمینی. یعنی کمیته‌ی امداد امام خمینی حذف می شود و می شود بنیاد امام خمینی و... یعنی این شد لایحه‌ی فقرزدایی که به دستور رهبر انقلاب مثلاً سال ۷۵ دولت آقای هاشمی به مجلس فرستاد و تصویب کرد و البته هیچ وقت هم اجرا نشد. خیلی راحت. گفت که ما به بخشهای آسیب پذیر مانند زنان بی سرپرست و پیرزنها و بیوه زنها یک کمکهای مستمری می دهیم، فرضاً صدقه می دهیم. مسئله حل می شود. یعنی سال ۷۱ که ایشان این حرف را می زد کاملاً مشخص بود که تمام راهکارها را تا آخر پیش بینی کرده اند. می دانند که در جامعه فقر ایجاد می شود و امید دارند که آن فقر را با کمیته‌ی امداد رفع کنند. می دانند که در جامعه اختلاف طبقاتی ایجاد می شود. آن اختلاف طبقاتی را واگذار می کنند به یک مسابقه‌ی دو ماراتن برای رسیدن به ثروت. چرا که ثروت ملاک ارزش می شود. پول ملاک ارزش می شود، و این به همه جا تزریق می شود که سرمایه دار بودن ارزش است. ثروتمند بودن ارزش است. شخصیت به این است. خوب ببینید یکدفعه بعد از آن در یک جامعه‌ی جنگ دیده ای که هزار و یک مشکل دارد به عنوان اولین قدم، خط تولید پژو راه می‌افتد. کارخانه‌ی خودروسازی راه می‌افتد که دوو تولید کند. شرکتی به نام "مولی‌الموحدین" با حمایت خیلی قوی آقای هاشمی در کرمان تاسیس می شود، بعد این شرکت شاهانه‌ای را تأسیس می کند، ارگ جدید را تأسیس می کند، خودروسازی را تأسیس می کند، باغ ماهان را تأسیس می کند و... و به هیچ کس هم جواب نمی‌دهد که در جامعه ای که جنگ را پشت سر گذاشته با هزاران میلیارد دلار خسارت جنگی و...، اصلاً کالای مصرفی آوردن خلاف همه‌ی تئوری‌های منطقی اقتصاد است. کارخانه‌ی تولیدی هم که نیست، کارخانه ای است که در آن قطعات تفکیک شده‌ی دوو را از کره آوردند. صرفاً از پلاستیک در می‌آورند، داخل یک چارچوب می‌گذارند و به هم پیچ می‌کنند. کارخانه‌اش یک سوله‌ی خالی است. هیچی نیست. تازه بدون گمرگ این بسته‌بندی‌ها را می‌آورند. شرکت "مولی‌الموحدین"، خیریه خصوصی، هواپیمایی ماهان و قس علی‌هذا. یعنی یک جریان کاملاً مرئی، آشکار و با پشتیبانی شدید دولت. حتی دولت همه‌ی ابهام‌های آن را هم پیش بینی کرده است که اگر فقر ایجاد شد با کمیته‌ی امداد حل شود، اگر مشکل ایجاد کند، فلان و... اما آنچه که در عرصه‌ی جامعه اتفاق می‌افتد خیلی وحشتناکتر از این حرفهاست. همه‌ی جامعه که قدرت شرکت در این ماراتن را ندارند و اگر قدرتش را داشته باشند خیلی‌ها مشکلی به اسم وجدان دارند، مشکلی به اسم ارزشهای قبلی دارند. مشکلی به اسم انقلاب دارند. خیلی‌ها می‌توانند در این مسابقه شرکت کنند، ولی نمی‌کنند؛ به خاطر اینکه می‌گویند اصلاً قرار نبود چنین مسابقه ای باشد که ما در آن شرکت کنیم. ما انقلاب کردیم که بساط این مسابقه برای همیشه جمع شود. مسابقه، «فَاسْتَبِقُوا فِي الْخَيْرَاتِ» باشد نه «فَاسْتَبِقُوا فِي السَّرْمَايَةِ».

نسخه‌های بانک جهانی مصداق عدالت اجتماعی می شود

آقای هاشمی از سال ۶۰ بحثی به نام عدالت اجتماعی در نماز جمعه داشته است. یک بحث سریالی ده دوازده ساله که مصادیقش عوض می‌شد. به گونه‌ای که از سال ۶۹ به بعد ایشان در این بحث سیاست تعدیل را به عنوان مصداق عدالت اجتماعی می‌آورد. ببینید تریبون نماز جمعه، تریبون مقدسی است. مردم به عنوان نماز عبادی - سیاسی به آنجا می‌روند. آنجا مردم به نماز جمعه می‌روند. چیزی از آن مکان مقدس می‌شنوند و وقتی در ذهنشان، کمی به عقب برمی‌گردند می‌بینند که با حرفهای امام سازگار نیست. در واقع یک دوگانگی ارزشی پیش می‌آید. یک سری ارزشهایی است که مردم بخاطر آن‌ها انقلاب کردند و کشته شدند و شهید شدند و در ادامه، می‌بینند که این ارزشها به وسیله‌ی کسی که جزء سران این نظام و انقلاب است با آشکاری و شفافیت کنار گذاشته می‌شود. فلان مسئول مملکتی به نیویورک می‌رود و سرمایه داران ایرانی مقیم خارج را جمع می‌کند - کسانی که بعد از انقلاب، در کوران انقلاب، در کوران جنگ سرمایه هایشان را برداشته اند و به آمریکا رفته اند - برای آن‌ها سخنرانی می‌کند و منت کشی می‌کند و ابایی هم ندارد که این را بگوید می‌گوید بله ما نیازمند سرمایه ایم که کشور را بسازیم و باید آن سرمایه‌ها بیایند و ما منت آن‌ها را می‌کشیم. اصلاً مخفی هم نمی‌کند.

سیاست تعدیل دقیقاً نسخه هایی است که بانک جهانی نوشته است. این مسأله را نخبه‌های جامعه می‌فهمند و می‌گویند. مجله‌ی بیان سال ۶۹ هفت، هشت تا شماره چاپ شد، بروید ببینید. می‌گفتند آقا سیاست‌های بانک جهانی را دارید اجرا می‌کنید، چرا اسمش را می‌گذارید سیاست تعدیل؟ این سیاست‌های ظالمانه را در هر جای دنیا اجرا کردند موجب شکست شده است. در برزیل اجرا کردند شکست خورده است. هیچ جای دنیا نیست که سیاست‌های بانک جهانی اجرا شده باشد و نتیجه‌ی مثبت داده باشد. می‌گفتند: "نه اصلاً ربطی به بانک جهانی ندارد."

بعد ما نمونه هایش را نگاه می‌کردیم. می‌دیدیم که مو به مو همان است. بانک جهانی می‌گوید که ارزش پول جهانی باید کاهش پیدا کند. اینجا یکدفعه می‌بینیم که با یکسان سازی نرخ ارز و...، یکدفعه قیمت دلار می‌شود ۱۸۰ تومان! بعد ۱۸۰ تومان، بعد ۲۰۰ تومان و همینجوری می‌آید پایین. بانک مرکزی متولی کاهش و حذف یارانه‌ها است. آقای هاشمی از تربیون مقدس نماز جمعه در ذیل عنوان عدالت اجتماعی نسخه‌هایی را که بانک جهانی پیچیده است، به عنوان عدالت و تعدیل توجیه می‌کرد. بانک جهانی - نمی‌خواهم بگویم صهیونیست جهانخوار - هر جا نسخه پیچیده است، نتیجه اش فقر بیشتر بوده است. بانک جهانی حذف یارانه‌ها را مطرح می‌کند. اینجا آقای هاشمی می‌گوید که یارانه ظالمانه است. مگر فقیران جامعه از بنزین استفاده می‌کنند؟ و بنزین گران می‌شود. چگونه فقیران جامعه یک نان را بخورند و پولدارها هم همان را بخورند؟ این ظلم است. ما می‌خواهیم جلوی ظلم را بگیریم و... ببینید با لعاب دینی با رنگ دینی با استفاده از احساسات و باورهای مذهبی مردم نسخه‌های رفوزه شده‌ی بانک جهانی اجرا می‌شود. چه کسانی - به تعبیر عوامانه - دست هاشمی را در حنا می‌گذارند؟ یک مشت کارشناسی که حالا تحصیلات داشته نداشته‌شان را طبق مدل غربی کرده اند و جز مدل توسعه‌ی غربی آن هم توسعه‌ی نیم بند و ناقص هیچ چیز دیگری بلد نیستند. همین سیر جلو می‌رود.

یک خانواده‌ی نرمال را که در نظر بگیرید، می‌بینید از پس هزینه هایش بر نمی‌آید و احساس سرشکستگی می‌کند. پدر خانواده در قبال فرزندانش که چرا تلویزیون رنگی ۲۹ اینچ ندارد، چرا فلان مدل ماشین را ندارد، چرا در بانک حساب ندارد، احساس سرشکستگی می‌کند. او که نمی‌تواند در مقابل این روند وعده‌های فردا و پس فردا بدهد. چرا؟ چون این بچه می‌بیند که تلویزیون، روزنامه، مسئولین مملکتی و... همه تزریق تجمل‌گرایی و پول محوری می‌کنند. در واقع ارزشها را از قناعت به مصرف‌گرایی تبدیل می‌کنند. خوب طبیعی است که نمی‌تواند مقاومت کند و از آن زمان است که کم کم دو شغله بودن و سه شغله بودن رواج پیدا می‌کند. یا از طریق مشروع یا از طریق نامشروع و این طریق نا مشروع هم کم کم عرف می‌شود و امضاء می‌شود.

قانون شکنی نهادینه می‌شود

یکی از هزینه‌های توسعه در واقع ارضای مدیران است. مدیر باید ارضاء شود. اگر به مدیر در بخش دولتی به اندازه نصف بخش خصوصی حقوق داده شود بر سر کار نمی‌آید، پس باید به او بدهیم. و اگر ردیف‌های دولتی اجازه نمی‌دهد، ردیف‌های دولتی را دور می‌زنیم. و از اینجا بود که "دور زدن" قانون باب شد. این ردیف‌ها و بودجه‌های دولتی منبع گر که نبود، پایانی داشت. از آن مقطع کم کم تحصیل هزینه‌های خلاف و غیر قانونی آزاد شد. یعنی دستگاه‌های دولتی به طور غیرقانونی از مردم هزینه بگیرند و درآمد داشته باشند، تا بتوانند خرج مدیرانشان را تأمین کنند. چرا؟ چون وقتی مدیران می‌بینند که فلان وزیر از فلان امکانات استفاده می‌کند. معاونش هم آن را می‌خواهد. معاون که می‌خواهد از کجا تأمین شود؟ بودجه‌ی وزارتخانه محدود است. باید از مردم تأمین شود. آن سالها اگر به روزنامه‌ها مراجعه کنید بسیار بود که بدون داشتن مجوز و مصوبه‌ی مجلس بلکه خلاف قانون هزینه‌ها را بالا بردند. قبض آب و برق گران شد. دو تا نماینده در مجلس شلوغ می‌کردند یا نمی‌کردند تمام می‌شد می‌رفت. مردم که نمی‌توانند و نمی‌توانستند پیگیری

کنند. چون اگر می‌خواستند پیگیری کنند، باید ده هزار تومان خرج می‌کردند که چرا قبض برق من صد تومان بیشتر شده است. ولی در یک مقیاس وسیع می‌دانید چقدر شد؟ با پول آب، با پول گاز، با پول برق و سایر خدمات، خلاف قانون.

در شهرداری تهران به عنوان سمبل قانون شکنی و نور چشم هاشمی رفسنجانی بیداد شده است. اصلاً دیگر خودیاری و زوریاری و اینها در جامعه به حد متلک رسیده بود. اینقدر فراگیر شده بود و قبض ریخته بود. شهرداران مناطق تهران خیلی راحت می‌نوشتند که برای اینکه شما مشکلات حل شود، ۲ تا بنز به شهرداری بده. این رایج بود و از آن دفاع می‌شد. شخص کرباسچی به عنوان مدیری که جلوه‌های سازندگی در آن زیاد است، یعنی تند و تند می‌سازد. هر وقت آقای هاشمی می‌خواست چیزی را افتتاح کند، کرباسچی قبلاً ساخته بود. امروز آقای هاشمی گفت فروشگاههای رفاه، هفته‌ی بعد نه دو هفته بعد فروشگاههای شهروند ساخته شده بود. آقای کرباسچی گفت این اسمش فروشگاه شهروند است ولی عیب ندارد اولین فروشگاه رفاه باشد. آقای هاشمی سریع رفت آن را افتتاح کرد. فروشگاه رفاه برای کدام جامعه؟ جامعه‌ای که حضرت امام در پیام برائت خود می‌گوید که رفاه طلبی با انقلاب ما سازگار نیست. بروید (من عمداً نخواندم اینجا) و نگاه کنید اگر بخواهید این بحثها را خوب متوجه شوید یک بار پیام برائت، سال ۶۶ حج خونین امام را ببینید یا پیام استقامت سال ۶۷. این دو را بخوانید دیگر بس است و هیچ چیز نمی‌خواهد بخوانید. هیچ سخنرانی را نمی‌خواهد گوش کنید. همین دو تا کفایت می‌کند. که امام در واقع رفاه و رفاه طلبی را سم مهلک این نظام می‌بیند.

برای سازندگی باید به کارخانه سیمان، راه، اتوبان، بزرگراه، فولاد، ذوب آهن، فولاد آلیاژی، فلان سازی و... فکر کنی. و این تاخنها نیازمند این است که مدیر داشته باشیم. و مدیری که از صبح تا شب زحمت می‌کشد باید زندگی اش تأمین باشد. این مدیر در دولت به او ماهی ۲۵ هزار تومان می‌دهند، همین مدیر که صبح می‌آید، شب می‌رود، و به زن و بچه اش هم نمی‌تواند برسد، چقدر زیر امضایش گردش مالی دارد؟ ۲ میلیارد تومان هر روز. از آن طرف بخش خصوصی به این آقا چقدر می‌دهد؟ ۶۰ هزار تومان. ۷۰ هزار تومان. (این رقمها مال سال ۶۹ است) طبعاً این مدیر نمی‌ماند و از بخش دولتی فرار می‌کند. در حالی که ما از مدیر توقع داریم که بسازد و با سرعت بالا هم بسازد. هر بار که آقای هاشمی به یک شهر می‌رود حتماً باید یک سری کلکسیون افتتاح باشد. اصلاً مدیری از نظر هاشمی موفق است که زنگ بزند آقای هاشمی، دو تا کارخانه آماده‌ی افتتاح است. بیایید افتتاح کنید؟ یک اتوبان، یک سد، یک نیروگاه و... برویم افتتاح کنیم. این محبوب دل هاشمی است و هاشمی اینها را تشویق می‌کند. دلش می‌خواهد ایران ساخته شود حالا الگو، الگوی توسعه‌ی غربی باشد! دشمن کشور هم نیست، عناد هم ندارد، خائن هم نیست. خیلی مخلصانه فکر می‌کند که دارد عبادت می‌کند و بعضی از وزیرهای هاشمی (اینها را مجبورم بگویم) ساعت ۵ صبح زنگ می‌زند مدیر کل استان فلان را از خواب بیدار می‌کرد و به او می‌گفت: چرا تو الآن خوابی؟ من ساعت ۸ صبح پروازم به زمین می‌نشینم. می‌خواهیم به کارخانه‌ها سرکشی کنیم. تو یک ماه پیش گفتی کارخانه آماده است. کو؟ چرا افتتاح نشد؟ آقای هاشمی به من فشار می‌آورد که باید افتتاح کنید. (لابد خودش ساعت چهار بیدار شده که پنج صبح مدیرش را بیدار می‌کند.) انصافاً خیلی‌هایشان واقعاً مخلصانه این کارها را می‌کردند.

قرار شد که زندگی این مدیرها تأمین شود. اصلاً نمی‌شود مدیر ۲ میلیون تومان را امضاء کند، ۲ میلیارد تومان را امضاء کند، بعد حقوقش ۲۵ هزار تومان باشد. باید مدیری را که اینجا دارد کار می‌کند تشویق کرد. ما هم می‌آییم حقوقش را بالا می‌بریم. ولی از لحاظ دولتی که نمی‌شود حقوقش را بالا برد. به او پاداش می‌دهیم.

دولت همه‌ی کارهایش ردیف بودجه دارد یعنی دولت امسال به "برنامه و بودجه" پیشنهاد می‌دهد، مجلس تصویب می‌کند، که سال بعد در ماه آذر به فلان مدیر ۵۵ هزار و ۲۵۳ تومان بدهید. بی حساب کتاب نیست. پس مجبور شدند که بعضی جاها قانون را یک مقداری دور بزنند. آقای هاشمی حوصله اش سر می‌رود که مثلاً بخواهد به یک مدیر کل خوب، سالی پاداش بدهد. یک موقع این آقای حاجتی که وزیر جهاد است ایشان استاندار سیستان بود. بعد یک کارهایی کرده بود. آقای هاشمی رفته بود گفته بود تو هنوز اورکت تنت

است؟! وزیر کشور وقت عبدالله نوری دعوايش کرده بود که این چیه؟ کت بیوش! مسخره بازی در آوردی؟! آبروی ما را بردی! و آقای هاشمی آمد گفت: این چه وضعش است؟ مدیرها را تأمین کنید.

پس به بهانه اینکه تولید باید ترویج شود، تبلیغات را آغاز کردند چرا که تولید بدون تبلیغات معنی ندارد. ملت قانع که جنس نمی‌خرند. پس بیاییم تبلیغ کنیم از طریق صدا و سیما و مطبوعات و... فلذا بردهای تبلیغاتی متولد شدند، تابلوی تبلیغاتی در خیابانها، کارخانه‌ی فلان و چه و چه و با این عنوان که تبلیغات رقابت است و باعث تولید است و تولید هم محور استقلال. آن هم تولید صنعتی نه کشاورزی. کشاورزی کلاس ندارد. و وقتی که تبلیغات تجاری می‌آید، تبلیغات تجاری یکی از استوانه‌های اقتصاد کاپیتالیستی است. آن موقع مردم صبح می‌روند، شب می‌آیند. می‌بینند قبلاً در پارچه‌ها چه نوشته شده بود: "ملتی که شهادت دارد اسارت ندارد". "ما اگر نان و پنیر خود را بخوریم بهتر است تا اینکه محتاج بیگانگان باشیم". (امام خمینی). "ملت‌ها روزه می‌گیرد ولی تن به فلان وابستگی نمی‌دهد." (امام خمینی). "انَّ الحَيَاةَ عَقِيدَةٌ وَ جِهَادٌ" و...

بعد یک روز صبح از خانه آمدند بیرون دیدند خوشبختی و سعادت را باید با حساب پس انداز زهر مار تأمین کنند. خوشبختی تا حالا در جهاد و فلان بود ولی الآن بانک فلان آتیه‌ی شما را تأمین می‌کند. و از اینجا شد که در واقع یک اتفاقاتی افتاد.

مدیر دولت سازندگی؛ مدیر ارزشی بوروکرات؟

ویژگی مدیر ارزشی را در نهج البلاغه در نامه حضرت به مالک اشتر ببینید که "مشاورانت باید کسانی باشند که بیشتر از همه از تو ایراد بگیرند از همه بیشتر انتقاد بکنند. بخاطر اینکه کجی‌های تو را اصلاح کنند." مدیر بوروکرات اینجوری نیست. بوروکرات به بالا نگاه می‌کند هر چه از آن بالا دستور آمد، اجرا می‌کند.

به تدریج یک طبقه ای در جامعه اسلامی ما متولد شد به عنوان طبقه بوروکرات دیوان سالار؛ طبقه ای که فقط و فقط به جلب رضایت مافوق فکر می‌کند و حاضر است هر امری را اجرا کند، چرا؟ به خاطر اینکه پیشرفتش در گرو اطاعت محض از مافوق و جلب رضایت مسئول بالاتر است. این نیروها در کجا متولد می‌شوند؟ در نیروهای دولتی، مدیران رده‌ی میانی دولتی. مدیرانی که از واخوردگان طاغوت‌اند و خودشان را حفظ کرده‌اند. آقای مهندس آشوری کسی بود که بعنوان یکی از مدیران محبوب آقای هاشمی بود. معاون فنی شهرداری تهران. الآن ایشان کاناداست. از دست آقای هاشمی مدال سازندگی گرفت. سابقه اش را نگاه می‌کنی می‌بینی زمان طاغوت مدیر بوده است. نمی‌گویم در آن زمان مدیر بودن جرم است؛ آن زمان مدیر بوده، زمان جمهوری اسلامی هم مدیر بوده؛ فرق نمی‌کند جمهوری اسلامی باشد یا جمهوری طاغوت. پل می‌سازد، اتوبان می‌سازد. با چه قیمتی؟ با چه هزینه ای؟ با چه هزینه‌های اجتماعی؟ من مخالف اتوبان نیستم ولی مخالف اتوبانی‌ام که برای ساخته شدنش همه ارزشهای اعتقادی ما، ارزشهای فرهنگی ما، حتی ارزشهای قانونی ما زیر سؤال برود، و جب به وجیش با اختلاس و مکر و فریب و حيله و تزوير بالا بیاید. اینجور اتوبانی نباشد بهتر است.

در واقع دیوان سالاری را برو کراتها نیاز داشتند؛ علاوه بر آن‌ها باز هم نیرو می‌خواستند؛ ما غیر از دیوانسالاران و مدیران اداری، به مدیران صنعتی نیاز داشتیم. مدیران واحدهای صنعتی که قرار بود ایده‌های تولید و سازندگی را اجرا کند. این مدیرها از همه جا جذب شدند. از بچه‌های سپاه، جهاد و... جذب شدند. چرا یک بچه جهادی یا بچه سپاهی نخواهد توی این حوزه باشد؟ او نگاه می‌کند می‌بیند فرمانده جنگش به این سمت حرکت کرده، فرمانده سپاه به این سمت حرکت می‌کند، سرداران سپاه به این سمت حرکت می‌کنند. با خود می‌گویند مگر من چه چیزم از آن‌ها کمتر است؟ چرا من نروم؟ اگر بد بود آن‌ها نمی‌رفتند. وقتی آن‌ها رفتند پس لابد خوب است، هیچ محدودیتی هم حس نمی‌کند. تازه توجیه هم دارد؛ می‌گویند من خانواده ام ۸ سال در جنگ محروم بودند. (من از خیلی از

سرداران رشید سپاه اسلام که وارد این حوزه شده بودند، این را شنیدم) بس است دیگر... چقدر محروم باشیم؟ چقدر به بچه ام نه بگویم؟ بگذار یک بار هم زن و بچه ما طعم رفاه را بچشند، ۸ سال محروم بودند، ۸ سال هم مرفه باشند! و وقتی ارزشمداران و پیشگامان جهاد وارد این حلقه می شوند، کسی را نهی کرد! هر کس را می خواهی نهی کنی ماشاءالله سابقه دارد. آقا را می خواهی نهی کنی؟ سردار سپاه است. آقا را می خواهی نهی کنی؟ نیروی جهاد است.

آقای زنگنه وزیر فعلی نفت که این همه اما و اگر پشت سرش هست، از اعضای مرکزی شورای جهاد سال ۶۷ است که وزیر نیرو می شود. سال ۶۹ هم وزیر نفت می شود. این وزیری که امروز این همه اما و اگر و ان قُلت در مورد کارهایش هست از بچه های جهاد بوده است، نمونه خیلی خوبی است. از این نمونه ها الی ماشاءالله داریم.

کارگزاران سازندگی در دولت سازندگی

به تدریج از همان دانشجویانی که اسلام شان را از شریعتی گرفته بودند و یا از بازرگان و خیلی عدالتخواه بودند و از دانشجویان روشنفکرانی که اسلامشان فقهاتی بود و از مدیران و اخورده طاغوت و از مدیران بی تفاوت، یک جمعی تشکیل شد که ما اسمش را به عنوان "کارگزاران سازندگی" شنیدیم. یعنی از دل جامعه روحانیت یک عده ای برآمدند به نام کارگزاران سازندگی. در واقع پنجمین نیروی سیاسی که در انتخابات مجلس پنجم با قدرت خودشان را نشان دادند، و با ملاک های ارزشی غربی. وقتی روزنامه همشهری به عنوان ارگان این تفکر متولد شد، دیگر هیچ اثری از دلسوزی برای فلسطینی در آن دیده نمی شود. هیچ اثری از دلسوزی برای ارزشهای انقلاب نیست. از دلسوزی برای مستضعفین خبری نیست. اصلاً روزنامه منتشر می شود، مخصوص کسانی که سر میز صبحانه روزنامه را باز می کنند. اصلاً تبلیغ اش این بود که سر میز صبحانه روزنامه همشهری را بخوانید. روزنامه ای گل و بلبل و تمام رنگی. کجا؟! در کشوری که درگیر هزار و یک مشکل اقتصادی است، هیچ جای دنیا، کشوری که آن همه بدهی دارد، آن همه مشکل دارد، آن همه ویرانی از جنگ دارد، روزنامه رنگی چاپ نمی کند. روزنامه های مهم آمریکایی را بروید ببینید. روزنامه های مهم آلمانی را بروید نگاه کنید. هیچ کدامشان رنگی نیست، حتی دو رنگ هم نیست. "لوس آنجلس تایمز"، "تایم" و "نیوزویک" را نمی گویم. روزنامه ها خیلی هایش را من نگاه کردم. روزنامه های معتبر اکثراً سیاه و سفیدند. حتی دو رنگ هم نیستند. ولی اینجا نه. چون قرار بود "مانور تجمل" داده بشود، یعنی وانمود شود که ما ثروتمندیم، ما هیچ مشکلی نداریم، و اصلاً همه جا گل و بلبل است؛ یک دفعه این جوری می شود که تیراژ روزنامه همشهری به چند صد هزار می رسد، تا این فرهنگ سازی انجام شود. تولد روزنامه ای مثل همشهری و بعدش روزنامه ایران؛ فرهنگ سازی برای جامعه ای است که قرار است ارزشهایش عوض شود، دگرگونی ارزشی پیدا کند و این دگرگونی ارزشی اتفاق افتاد.

بسترهای شکل گیری اشرافیت

اشرافیت در این نیروها چه گونه شکل می گیرد؟ چه می شود که نیروهایی که بعضاً سابقاً عدالتخواه بودند الآن به سمت اشرافیت می روند؟ چه می شود که زندگی تجملاتی و اشرافی پیدا می کنند؟ چند تا دلیل دارد:

اول: نا آگاهی از روح دیانت

دین سوای آن فقه و اخلاق و اعتقادات و اصول عقاید که دارد؛ یک چیزی هم مثل روح دیانت دارد. چه گونه است کسی که مثنوی کار می کند - کسی ۲۰ سال مثنوی کار کرده است - با یک قاطعیتی می گوید: فلان شعر که منسوب به مولوی است، بعید است که از مولوی باشد؛ "این شعر روحش با روح مثنوی مولوی سازگار نیست". دین هم سوای این احکامش، سوای اعتقاداتش (اصول عقایدش)، سوای اخلاقیاتش، یک روحی دارد، که آن روح، "روح بندگی و عبودیت" است. اگر هر کسی به سهم خودش به آن رسیده باشد، اصلاً نیاز به دلیل نیست، که بفهمد این کار غلط است. می گوید: آقا این کار با روح دیانت مغایر است. به عنوان مثال: شهرداری تهران سالنی ساخت با عنوان: «سالن اهدایی شهرداری تهران، ویژه عروسی دختران و پسران بی بضاعت» آیا این تابلو با روح دین سازگار است؟ از نظر فقه این کار اشکال ندارد. از دیدگاه اصول اعتقادی هم مشکلی ندارد. این کار ضدتوحید نیست، ضدمعاد هم نیست، از دیدگاه اخلاق، به نیت تهمت و غیبت هم که نیست، اتفاقاً کار خوبی هم هست، ولی این کار با روح دیانت کاملاً معارض است، دین آمده تا کرامت انسانی را حفظ کند. - وَ لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ... - تو با این کار آبروی انسانیت را می بری. آن دختر و پسری که توی این سالن ازدواج کنند دیگر برایشان کرامتی باقی می ماند؟ این کار با روح دین مغایر است. ولی در فقه رایج اشکالی ندارد. حال آقایان "جامعه روحانیت" به عنوان سمبل کسانی که پرورش یافته دامن فقه و حوزه بودند، هیچ اشکالی در این کار نمی دیدند. اتفاقاً فقیر نوازی نیز هست؛ خوب است دیگر! اما حضرت علی (علیه السلام) شبانه به فقرا سر می زد و به آنان پنهانی کمک می کرد، تا فقرا احساس خجالت نکنند. این روح دیانت است.

کسی که اسلامش را از شریعتی و بازرگان گرفته، روح دیانت در او نفوذ نکرده است. کسی که با نهج البلاغه بیگانه است، روح دین در او نفوذ نکرده است. کسی که حتی این قدر آمادگی و استعداد نداشته که با افکار و اندیشه های حضرت امام (ره) آشنا شود، اصلاً روح دین را درک نکرده است، با این که متعبد هم هست و یقه اش هم آخوندی است یا کت و شلواری هست و جای مهر روی پیشانی اش هم هست، تسبیح هم می اندازد. دست حاج آقا را هم می بوسد. اظهار بندگی هم می کند، اما روح دین را نفهمیده است. این تیپ آدمها که روح دیانت را درک نکرده اند، مدیران مملکت می شوند.

[یک زمانی آوارگان کرد عراقی وارد کشورمان شده بودند. وضعیت شان خیلی نامطلوب بود. یادم است که در همان وضعیت، بیت رهبری افطاری خیلی مفصلی دادند. گفتیم آخر چرا باید در بیت رهبری این جوری افطاری بدهند و بسیج دانشگاه هم، دو هفته بعد، همان جور افطاری را داد. گفتیم آقا جان چرا داری این کار را می کنی؟ لاقبل به خاطر همدردی این کار را نکن. گفت: "آقا" داده، ما هم می دهیم. کاتولیک تر از پاپ شدی؟ گفتیم نمی دانم آقا چرا چنین مجبوری داده، تو نکن. بسیج باید روحیه اش هم دردی با مسلمانان عالم باشد، نه مسلمانهای عالم، بلکه محرومین عالم. سر بالا جواب ما را می داد و می گفتند بله با دو ماه جبهه آمده برای ما... رفتیم با معاون فرهنگی بیت که روحانی معظمی بود، کلی سر این مطلب بحث کردم، دیدم چیز دیگری می گوید... آخر سر گفتیم که حاج آقا! به نظر شما خانواده کارگر ایرانی، خانواده مستضعف ایرانی، اگر بخواد می تواند مرغ بخورد؟ گفت بله. هر خانواده ایرانی هر وقت که بخواد می تواند مرغ بخورد. من دیدم اصلاً او جامعه را نمی شناسد. گفتیم حاج آقا معذرت می خواهم مزاحم وقتتان شدم خداحافظ شما. و این آقا البته در خانه اش کُلفت داشت. خانمش برای کارهای فرهنگی می رفت سینما. این ور، آن ور فیلم می دید. این حاج آقای روحانی، کارش را خلاف شرع نمی داند و واقعاً هم خلاف شرع نیست. طبق دیدگاههای فقهی اگر کسی، خانمش در خانه پدری کُلفت داشته، باید برایش کُلفت بگیرد. اتفاقاً کارش کاملاً فقهی بوده است. این اشکالی که دارم خدمتان عرض می کنم اشکال فقهی نیست. اشکال عدم تطبیق با روح دیانت است.

من آدمهایی که روح دیانت را دریافت کرده اند، دیده ام. ملاک من حضرت امام است. ما که علی(ع) را ندیدیم ولی امام را دیدیم. جماران را ما دیدیم (جماران سال ۶۹، نه جماران الآن که یک کمی بازسازی اش کردند). جمارانی که هنوز گچ کاری نشده بود را دیدیم.

که امام گفتند می خواهید این جا را گنج کاری کنید و من را جهنم ببرید؟! بگذارید من بمیرم بعداً گنج کاری کنید. اینها یا دروغ و خالی بندی و زهد نمایی و نفاق - نَسْتَجِيرُ بِاللّهِ - است یا نه، حقیقت دین این است.]

[نماز خواندن یک عمل است، یک قالب است. یک واقعیتی پشت آن هست. خود این دولا و راست شدن، ذکرهای خاص گفتن، مراد خدای حکیم نیست؛ قرار است که از این نتایجی گرفته شود. وقتی می گوید روزه بگیر، غذا نخور "لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ" تا اینکه با تقوا شوید. این که من ناهار نخورم یا دود سیگار به حلقم نرسد چه رابطه‌ای با تقوا دارد؟ بین نماز و تقوا چه رابطه‌ای است؟ "اِسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلَاةِ" یعنی هر وقت به تو فشار آمد نماز بخوان. این‌ها چه ربطی به هم دارد؟ منظور از روح بندگی و دیانت این است که این اعمال، این عبادات، این اعتقادات قرار است ما را متوجه یک حقیقتی بکند. دین هیچ کدام از عبادات به تنهایی نیست. دین همه اینهاست به اضافه‌ی یک روح، که آن روح عبودیت و بندگی است. پشت سر این نمادها، نشانه‌ها و قالب‌ها یک حقیقتی است. آن حقیقت را هر کسی به سهم خود می‌یابد. پیغمبر خدا و ائمه همه اش را فهمیده‌اند. ما هم بعنوان شیعیان‌شان می‌توانیم بخواهیم که ذره‌ای از آن را بفهمیم. به نظر من اگر ذره‌ای از آن روح را کسی بفهمد، حتی اگر خمس و زکاتش را هم داده باشد در همین نظام جمهوری اسلامی سوار ماشین گرانیقیمت و عالی چند ده میلیونی نمی‌شود. همان گونه که اگر علی (ع) بود این کار را نمی‌کرد.]

دوم: تشویق نهادهای ارزش ساز

چه می‌شود که اشرافیت پیش می‌آید بخشی از آن بر می‌گردد به تشویق از طرف نهادهای ارزش ساز جمهوری اسلامی. در هر جامعه‌ای نهاد هایی هستند که تولید ارزش می‌کنند. وقتی نهادهای ارزش ساز جمهوری اسلامی، اشرافیت و تجمل‌گرایی را ارزش می‌شناسند و خودشان به صورت اشرافی و تجملی زندگی می‌کنند، این مسأله کم کم فرهنگ می‌شود و به بقیه جاها سرایت می‌کند. وقتی که یک مدیر نظام یا یک فرماندار یا... به دیدار آقای هاشمی می‌آید- از آنجا که آقای هاشمی برای من و شما الگوست، همیشه هم تقدیس می‌شود- وقتی که این ساختمان را می‌بیند سعی می‌کند به آقای رئیس‌جمهور تشبیه پیدا کند. برخی استدلال می‌کنند و می‌گویند: "این که عزت اسلام است! فقط کافرهای بی دین سوار بنز بشوند؟! بگذار یک بار نشان دهیم که اسلام می‌تواند عزیز باشد. می‌تواند ثروتمند باشد! می‌تواند مرفه باشد! چرا همیشه اسلام را با فقر به ما بشناسانند؟" منابع ارزش ساز مانند ائمه جماعات، صدا و سیما، تریبون‌های نماز جمعه، مطبوعات و شخصیت‌های برجسته نظام، اینها ارزش سازانند. آقای امامی کاشانی مجسمه زهد که خطیب نماز جمعه است؛ کراً همه را به تقوا و زهد توصیه می‌کند. من رفتم آن ته استان فارس دیدم یک کارخانه سنگ است، یک معدن سنگ که سنگ درجه یک صادراتی تولید می‌کند. دیدم می‌گویند: مال امامی کاشانی است. باورم نمی‌شد. گفتم آقای امامی کاشانی اصلاً اهل این حرفها نیست. بعد که بررسی کردیم، فهمیدیم یک مجتمع توانبخشی خیریه زیر نظر حاج آقا فعالیت می‌کند که این معدن سنگ هم وقف آن موسسه است. حالا یک حجم وسیعی از اختلاس و چه و چه در آن معدن اتفاق می‌افتد، از آن طرف هم این مجتمع خیریه زیر نظر حاج آقا کار می‌کند. من مطمئنم حاج آقا خبر ندارد که آنجا چه می‌گذرد؟ خوب حاج آقای محترم شما که نمی‌توانی آن را اداره کنی، چرا اداره آن را قبول می‌کنی؟! توی آن روستای دور افتاده ته استان فارس همه به اسم امامی کاشانی آن معدن را می‌شناسند، ناخواسته شما داری ارزش سازی می‌کنی که امامی کاشانی، مجسمه زهد کارخانه سنگ دارد، معدن سنگ دارد و... و نتیجه‌ی تشویق نهادهای ارزش ساز این شد که ثروت ارزش شد، ثروت ملاک ارزش شد، پس همه مردم به سراغ آن رفتند. "الناسُ عَلَى دینِ مُلُوكِهِمْ". مردم قطب نمای چرخشان، ارزشهای حاکم بر جامعه است. همین مردم یک زمانی امام جماران نشین قطبشان می‌شود. عروسی‌هایشان با ۵ یا ۴ هزار تومان سر می‌گیرد. مهریه شان یک‌سکه و ۴ سکه و ۵ سکه است. همین قطب نمای ارزشی عوض می‌شود، روش زندگی شان عوض می‌شود. به مردم خیلی نمی‌شود ایراد گرفت، حال آن مردمی که ثروتمند بودند توانستند توی این مسابقه خودشان را به یک جاهایی برسانند.

کسی که نهج البلاغه را یک دور بخواند می‌فهمد که حضرت امیر زهد و قناعت را برای مسئولان حکومت واجب می‌داند. نگویید منبع فقهی اش را از کجا آورده‌اید من فقیه نیستم، ولی هر کسی که ولو یک دور نهج البلاغه - آن هم نه همه خطبه هایش بلکه خطبه‌های حکومتی‌اش - را بخواند متوجه می‌شود که زهد در حکومت دینی برای مدیران توصیه اخلاقی نیست، واجب است. باید زاهد باشد، باید - به فرمایش حضرت - زندگی اش مثل اضعف مردم باشد شهروندان باشد. اصلاً حضرت این را شرط دینی بودن حکومت می‌دانند. یعنی می‌گوید اگر زندگی حاکمین مرفه بود. حکومت دینی نیست. خودتان را بیخود فریب ندهید. همین جمله را حضرت امام دارند. امام کسی است که روح دیانت را فهمیده همان جمله حضرت امیر(ع) را با این تعبیر می‌گوید: "اگر آقایان علماء و آقایان طلاب از زی طلبگی خارج شوند آن روز باید فاتحه اسلام را خواند آن روز باید فاتحه جمهوری اسلامی را خواند."

الآن ما چند سال است باید فاتحه جمهوری اسلامی را خوانده باشیم؟ طبق دستور و فرمایش حضرت امام (ره) فاتحه‌اش خوانده شده. الآن دیگر ما با «مرد بیماری که رو به احتضار است» طرفیم که شاید بتوان کمی عمرش را طولانی کرد. هیچ تعارف نداریم. اگر قرار است این فرد بیمار محتضر که امکان سلامت هم دارد، سالم بشود باید آسیب شناسی شود. وقتی که مارکس آمد و کاپیتالیسم جامعه سرمایه داری غرب را شدیداً نقد کرد، تنها کسانی که کتابهای مارکس را عمیق مطالعه کردند، سرمایه دارها بودند. متفکرین وابسته به سرمایه داری بودند. دیدند این بنده خدا روی نقاط آسیب انگشت گذاشته و آسیب شناسی کرده است. بدشان هم نیامد. در دانشگاهها خواندند، بحث کردند، نقاط ضعف را رفع کردند و جامعه سرمایه داری که به پیش بینی مارکس در حال افول و اضمحلال بود دوباره سر برآورد. نتولیرالسیم شروع شد به خاطر این که از نقد و آسیب شناسی فرار نکردند.

و یکی از دلایلی که باعث شد روحیه اشرافی در بین مسئولان حاکم شود "عدم تحمل نقد" بود. نقد و نقادی منکوب و سرکوب شد. اصلاً روحیه نقد گرفته شد. بحث چوب لای چرخ دولت گذاشتن و تضعیف دولت را مسئولین مثل پیراهن عثمان بالا آوردند. رهبری برای یک موقع خاصی گفته بود چوب لای چرخ دولت نگذارید. اما بعد قضیه پیراهن عثمان شد. کسی که می‌خواست کوچکترین نقدی وارد کند با او برخورد می‌شد صدا و سیما دست کسی بود که حامی این تفکرات است. آقای محمد هاشمی. در مقطع بعدی هم دست آقای علی لاریجانی، که باز همان آش و همان کاسه. صدا و سیما به هیچ وجه، نقد دولت را بر نمی‌تابید. صرفاً می‌بایست موفقیت‌های دولت منعکس بشود. مردم از بس که افتتاح سد و کارخانه دیدند حالشان از سد و کارخانه به هم می‌خورد. با این عنوان که باید موفقیت‌های دولت را نشان بدهیم. دستاوردهای دولت را نشان بدهیم. روزنامه‌ها که تعدادشان خیلی زیاد هم نیست، دو راه بیشتر ندارند یا اینکه تملق بگویند و از امکانات در واقع فراهم شده استفاده کنند. همراه آقای هاشمی، سردبیرانشان، خبرنگارانشان سفر بروند همراه وزیران سفر بروند، سفر پشت سفر. "آقای روزنامه‌ی فلان شما بچه هایتان را بفروستید بیایند. با هم برویم و...". با همین‌ها دهان روزنامه‌ها بسته می‌شد و معدود افراد و مطبوعات و روزنامه‌هایی هم که می‌خواستند خلاف این جریان شنا کنند، برادران گمنام هوایشان را داشتند. یکی از وظایف وزارت اطلاعات این شده بود که جلوی هرگونه نقد گرفته شود. نقد دولت در مطبوعات؟! اصلاً از این حرفها نداریم. بروید بگردید ببینید چقدر نقد شد؟ جز چند مورد محدود مثل کیهان، در یک مقطع خاص. آن هم به خاطر اینکه در واقع روزنامه کیهان و مسئولین آن زمانش از یک حمایت‌هایی برخوردار بودند که دیگر نمی‌توانستند اذیتشان بکنند، ولی یک نشریه مستقل، یک نشریه آزاد - اصلاً نمی‌توانست این حرفها را منعکس کند و نقدی وارد کند.

روند خود غریبها جالب است. مثلاً فرض کنید جامعه آلمان می‌خواهد توسعه پیدا کند چون آفات سرمایه داری را می‌داند، دست مطبوعاتش را باز می‌گذارد. مطبوعات به عنوان وجدان جامعه آسیب شناسی می‌کنند. مثلاً چند سال پیش "راندوما"، نخست وزیر دولت ثروتمندی مثل فرانسه، دومین شخص سیاسی کشور، یک خانه سازمانی ۹۰ متری اضافه بر سهمیه اش می‌گیرد. مطبوعات چنان رسوایش می‌کنند که سریع معذرت خواهی می‌کند و استعفا می‌دهد. بعد از یک مدت خیلی کوتاه نخست وزیر ایتالیا را به جرم فساد

مالی به زندان می اندازند، یعنی متولیان اصلی کاپیتالیسم چون می دانند دولتمردان در لبه‌ی پرتگاه فساد مالی‌اند، دست مطبوعات را تا حدود زیادی باز می گذارند. می گویند شما افسارتان باز است، جامعه را کنترل کنید. در ایران آن چیز کنترلی هم بسته می شود نقد هم ممنوع می شود. از طریق همین جامعه روحانیت در ستاد نماز جمعه و کانون رسیدگی به مساجد کشور به ائمه جمعه و جماعات همه جا هم تزریق می شود. که شما هم نقد نکنید؛ مگر حالا یکی دو تا امام جمعه که شاید یک حرفی بزنند. مردم می بینند که همه از آقای هاشمی تعریف می کنند، که یا امیرکبیر است یا مالک اشتر یا سردار سازندگی یا سردار کبیر سازندگی و.... هیچ کس هیچ چیز نمی گوید. با خود می گوید لابد این روند درستی است.

چهارم: طبیعت انسان‌ها

خداوند آدمها را طوری طراحی کرده که همیشه یک مثلثی در آدم هست که نوکش روی زمین است، قاعده‌اش بالاست و آن قسمت سنگین تر طرف رفاه است؛ اگر ما آدمها این جور نبودیم آزمایش شدن‌مان معنی نداشت. ماها باید از بنز خوشمان بیاید، باید از خانه خوب خوشمان بیاید، راحتان کنم از این کلاس خوشگل شما خوشتان می آید یا بدتان می آید؟ خوشتان می آید دیگر! ولو اینکه در همین تهران بدانید که بعضی از مدارس هستند که ۵۰ نفره در آن چپیده شده‌اند. با پولی که دکوراسیون اینجا شده، می‌شد ۳ تا کلاس دیگر بسازی. الان کدامیک از شماست که از این شکل‌های خوشگل بدش بیاید؟ آن مسئول هم از اینکه دفترش قشنگ بشود خوشش می آمد. موافق طبیعت انسانی اش بود. این قدر هم تقوای بالایی نداشت که آن تقوا او را باز بدارد که این لذت را بخاطر خدا کنار بگذارد. نتیجه این می شد که آدمها، همه مثل بشکه‌هایی در سرازیری اشرافیت و رفاه و تجمل قل می خوردند.

خدا وکیلی کدام یک از شما بدتان می آید سوار پژو بشوید، بروید توی محله تان یک دوری بزنید، چشمهای همه را دریاورید؟! هیچ کس. کدامیک از ما بدش می آید که همین الان منصوب شود بعنوان مدیر روابط عمومی فلان سازمان، یک موبایل به کمرش بزند. همه خوشمان می آید. (إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي). مگر اینکه اینقدر آدم پاک و با تقوایی باشد که مقاومت کند. طبیعت آدمها اینجوری است. خوب حالا همه "موانع مفقود، مقتضی موجود". پس باید بگردیم چرا بعضی انگشت شمار اشرافی نشدند. برای اشرافی شدن که دلیل نمی‌خواهد، خصوصاً وقتی که ناظر و ناقد و کنترل هم نباشد و کانالهای رسمی نظام هم تشویق کنند. ارزش سازی هم به این سمت برود. طبیعت آدم هم به این سمت تمایل داشته باشد. چرا می خواهیم که مسئولین، حاکمین، اشرافی نشوند؟ اشرافی نشدنشان جای تعجب دارد نه اشرافی شدنشان. اینها که از یاران پیامبر بالاتر نبودند. بسیاری از یاران پیامبر که با او نان و خرما می خوردند، جزء اصحاب بدر بودند، جزء عَشْرَةِ مَبَشْرَةٍ بودند و.... یکدفعه در زمان عثمان به چه آلف و الوفی رسیدند. به چه ثروتی رسیدند. طلحه و زبیر جزء عشره مبشره اند، جزء کسانی‌اند که پیامبر به اینها مثلاً وعده بهشت داد. از اینجا سردرمی آورند. [البته وعده بهشت نداده، بلکه این امر باور اهل سنت است.] وقتی صحابی بدر و احد، خبیر و خندق، تبوک و حنین، سر از شتر شتر کاروان شمش طلا درمی آورند، سرداران رشید سپاه اسلام باید سر از کارخانه‌ی فلان در بیاورند و سرمایه دار شوند. پراید سوار شوند پژو سوار شوند و.... اینها نماد است. نماد از یک تجمل و اشرافیتی که پشت اینها خوابیده است.

پنجم: فاصله گرفتن مسئولین از مردم

یک روزی با چند تا از بچه‌های بسیجی این دانشگاه، مرز افغانستان رفتیم. نزد پدر و مادر شهیدی که تنها پسرشان شهید شده بود، جنازه اش هم نیامده بود. پدر، نابینای مطلق از کار افتاده، مادر، نابینای ۹۰ درصد یعنی فقط نور و تاریکی را تشخیص می داد. تقریباً او هم از کار افتاده بود. یک اتاقک گلی دودزده‌ی سیاه، با یک لامپ شصت که وقتی داخل رفتیم چشمان جایی را نمی دید، با دو سه تا بز و گوسفند که نمی دانم از کجا تغذیه می شدند. (شاید مردم علف می آورند چون اینها نمی توانستند این گوسفندها را بیرون ببرند و...).

دو سه تا بز و گوسفند همان گوشه، در دو متری محل خواب و استراحت این پیر زن و پیر مرد. همان جا در فاصله‌ی ۲۰ کیلومتری سازمان عمران سیستان تأسیس شده بود. یعنی همان سیاستهای سازندگی. دفتر و دستکی بود که در زابل تک بود. زابل شهر مخروبه ای بود که سازمان عمران سیستان مثل نگین می درخشید با ۲۰ کیلومتر فاصله. قرار هم بر این بود که در این انقلاب - به تعبیر حضرت امام(ره) - کوخ نشینان و همین فقراء صاحبان انقلاب باشند. پس چه شد؟ پدر و مادری که تک فرزندشان شهید شده، بخاطر فقر نتوانند به بیمارستان بروند و علیل و زمین گیر شده در خانه بیفتند. قرار بود اینها صاحب انقلاب باشند. کسانی که یک موی آنان را، حضرت امام(ره) به کاخ نشینان ترجیح نمی داده است. مسئولین ما در طول این سالهای بعد از امام چقدر با این کوخ نشینان مراوده و نشست و برخاست داشته اند؟ حضرت امام به مسئولین می گوید: "آن روزی که در اتاق شما به روی مردم بسته بشود، فاتحه جمهوری اسلامی خوانده است". اما شب و روز مسئولین ما، با سرمایه دارها می گذشت. چرا؟ چون قرار بود که چرخه‌ی تولید راه بیفتد. کاش آن سرمایه دارها سرمایه گذاری کرده بودند، کاش کارخانه درست کرده بودند، نکردند. آقایان حاضر شدند به خاطر خوشایند آن‌ها اموال مصادره شده شان را برگردانند. زمین هایشان را برگردانند تا بیایند سرمایه گذاری کنند اما آن‌ها کارخانه‌ها و زمینها را فروختند و دلارها را بردند همان آمریکایی که بودند. اگر این جا کارخانه ساخته بودند من اینقدر دلم نمی سوخت. می گفتم اگر صد تا او می خورد، ده تا هم گیر مردم بیاید اما سرمایه دار آمد فروخت، برد.

مردم پشت سر جامعه روحانیت نماز می خوانند. وقتی که جامعه روحانیت در مجلس، در دولت، در تربیون نماز جمعه، در منبر مسجد از اشرافیت حمایت می کند، من شهروند عادی مذهبی، چه بهانه ای داشته باشم که بگویم نخیر این کارها غلط است. وقتی که خود هاشمی رفسنجانی حامی این کارهاست، با خود می گویم: هاشمی وقتی که من کودکستان می رفتم توی زندان بود، وقتی که من در این دنیا نبودم شلاق می خورد. حالا من از او برای انقلاب دلسوزتر شده ام! پس هر کاری که او می کند درست است و الی آخر.

چند مدت پیش به روستایی رفته بودم. گفتند چند روز پیش در این خانه یک دختری خودسوزی کرده. چرا؟ گفتند: اتفاقاً شاگرد اول هم بوده است. این دختر ۱۶، ۱۷ ساله وقتی که پیش دانشگاهی قبول می شود و با ذوق و شوق می خواهد ثبت نام کند. به او می گویند، باید یک مبلغی بالاجباری پول بیاوری. می گوید ندارم. می گویند: شرط تحصیل این است. درخانه به پدر و مادرش فشار می آورد، قبول نمی کنند چون نداشتند؛ دو بار سه بار چهار بار، نه، آخر سر معاون مدرسه می آید جلوی همه می گوید اگر پول نمی آوری، اخراجت می کنم. (آن معاون بدبخت هم مجبور است چرا؟ چون آموزش و پرورش به او سرانه نمی دهد، خرج نقاشی و بخاری و اینها را از کجا بیاورد؟ معاون، جلاّد و قصاب که نیست.)

دختر شاگرد اول درس خوان ۱۶ ساله، جلوی همه همکلاسی‌ها غرورش را می شکنند. در خانه، خواهر و برادرش را نگهداری می کرده، آن‌ها را در یک اتاقی می گذارد، جانمازش را پهن می کند، یک نامه هم می نویسد، سر جانماز با لباسی که قرار است لباس نماز باشد، خودش را می سوزاند. می گویند لابد تقوایش ضعیف بوده؟ اگر تقوایش ضعیف نبود خودسوزی نمی کرد! آن دنیا می رود جهنم؟ بگذار برود جهنم! ولی حرف من این است که مطمئناً کسانی که این زمینه را فراهم کرده‌اند زودتر از این دختر به جهنم می روند. ۱۵ هزار تومان در این مملکت پولی نیست که بخاطرش یک دختر جوان خودسوزی بکند. دختری که سر جا نماز خودسوزی کرده یعنی یک حداقل دینتی داشته. با مقنعه و با چادر نمازش خودسوزی کرده است. یکبار باید این عروسبهای هتل استقلال را از دور ببینید که با وانت دسته گل می آورند، هر دسته گل حداقل ۵۰۰ هزار تومان و یک بار باید بروید در مهمانی‌های دولتی در همین ساختمان اجلاس سران. یکبار باید بروید تماشا کنید مراسم، یادمانهای مختلف، مثلاً مراسم کنگره بین المللی افکار امام در خصوص زن، کنگره آزاد فلان، که به خدا قسم آن وسط شتر درسته می گذارند. بره‌ی درسته‌ی کباب شده، که در دهانش علف هم گذاشته اند. باید بروید اینها را ببینید آن هم با پول بیت المال.

این تفاوتها را می گویم که به یک نتیجه برسم. حضرت امام گفت: فاصله گرفتن مسئولین از مردم نتیجه اش خوانده شدن فاتحه انقلاب است. پس پنجمین دلیل ریشه دوانیدن اشرافیت در مسئولین ما "فاصله گرفتن از عامه مردم" بود. کسی دیگر سراغ آسایشگاههای جانبازان نرفت. کسی دیگر سراغ خانوادههای شهدا نرفت. کسی دیگر سراغ فقرای ما نرفت. سراغ صاحبان انقلاب نرفت. چرا برود؟ وقتش ارزش دارد. باید با کمپانی بیمه ایتالیا بنشیند مذاکره کند؛ وقت ندارد با این گدا گرسنهها بنشیند، اصلاً روحش مکدر می شود. از صبح تا شب باید دنبال افتتاح باشد، دیگر فرصت ندارد که بدون اعلان قبلی برود دو تا روستای سیستان را ببیند. برود دو تا روستای کهنوج را ببیند. دو تا روستای اردبیل را ببیند. فرصت ندارد برود سیل زدگان استان گلستان را در سرمای مهرماه ببیند که با چه وضعیتی شب را در چادر به صبح می رسانند. چند تا از مسئولین ما رفتند سر بزنند؟ یک شب، ناشناس بروند این سیل زدههایی که زندگیشان را آب برده همه چیزشان را آب برده است را ببیند. بروند فقط یک شب آنجا بلرزند و بعد برگردند. از مردم، از عامه مردم، از اقشار عادی مردم فاصله گرفته اند. نباید خود را به بهانهی دیدار مردمی دراستادیوم و... گول بزنند. الان کاخ مرمر دفتر تشخیص مصلحت نظام شده، اسمش را هم گذاشته اند ساختمان عدل. بروید ببینید. آیا اگر با مشکلات مردم آشنا شده بودی کاخ مرمر از حلقومت پایین می رفت؟ یک گدا را که می بینیم لااقل برای یک روز تا آن صحنه یادمان هست، شیرینی از حلقمان پایین نمی رود. تو چه جوری می روی با مشکلات مردم آشنا می شوی، بعد راحت می روی کاخ مرمر در دفتر کارت؟!

اینها تکرار تاریخ است. دفعه اول نیست که این بلا بر سر ما می آید. بر سر انقلاب پیامبر(ص) همین بلا وارد شد و از آن همه صحابی پیامبر(ص) فقط یک نفر مثل ابوذر اعتراض کرد. کسی اعتراض نکرد! این روایت ما نیست. تکرار تاریخ است. ممکن است کسی بگوید حالا راه چاره اش چیست؟ راه چاره اش در همین حرفهایی بود که گفتم. مسئولین نظام جمهوری اسلامی، یکجوری موظف باشند با مردم فقیر جاهای مختلف. سرزده بروند آشنا بشوند. با همین یک کار ببینید اشرافیت کم می شود یا زیاد؟ اینها توصیههای حضرت امام(ره) است. امام(ره) کسی است که جمهوری اسلامی را درست کرده و گفته است اگر این حرفهایی که من می زنم عملی کنید، آن وقت شما جمهوری اسلامی خوبی خواهید داشت. حکومتتان دینی می شود. جامعه سعادت مند می شود. انسانها به کمال می رسند. دستورالعمل را هم داده.

حضرت امام ۵۳ یا ۵۴ تا شرط برای مسئولی که می خواهد در حکومت اسلامی حکومت کند گذاشته اند. از این ۵۴ تا ۲۰ تایش را هم داشته باشند خیلی از مشکلات ما حل می شود.

جامعه گردی کنید

فقر را ببینید. یک موقع ما می گویم فقر است، به بچه پول داره گفتند در مورد فقر انشاء بنویس. نوشت: آدم فقیر کسی است که خودش فقیر است. راننده و آشپز و باغبان و کُلفتش هم فقیرند. هیچ تصویری از فقر نداشت. یک موقع است که نه، شما بلند می شوی همین الان بروی همین اطراف تهران یک دور بزنی که وقتی یک نفر برای تو مهمانی داده و مرغ آورده بچه هایش را از اتاق می کند بیرون برای شما مهمانی یک دانه مرغ گذاشته سر سفره. این معنی دارد. ببینید بعضیها حسرت همین برنج رستوران دانشگاه را می کشند که به نظر ما آشغال است و خوب نپخته است، و گیرشان نمی آید. بروید آنهایی که یواشکی از آشغال میوه فروشیها، چیزی جدا می کنند و می برند را ببینید. چند تا از شماها پای مرغ خورده اید؟ لابد کسی که می آید پول می دهد و پای مرغ می خرد، یک مرضی اش هست که می آید این کار را می کند! کمی جامعه گردی کنید. خدا پدر کمونیستها را بیامرزد. کمونیستها یک برنامه آموزشی داشتند که عضو سازمان، باید برود مناطق جنوب شهر را نگاه کند و بباید. [نمی دانم بسیج ما این برنامه را دارد یا ندارد، ولی یک بار که ما با اصرار این برنامه را گذاشتیم موفق بود. بچهها می دیدند که مثلاً دم در این نانواییهای زاهدان وحشتناک صف می بستند. گفتم: صف برای

چه است؟ گفتند: می خواهیم نان بگیریم؟ گفتم: خوب نان بگیرید؛ چرا اینجا صف می کشید و دعوا می کنید. علتش این بود که غیر از نان هیچ چیز را نمی توانستند بخرند. توی محل شیرآباد زاهدان کسی که نان و ماست می خورد اشرافی بود. همه او را با دست به همدیگر نشان می دادند که این آقا مثلاً نان و ماست می خورد. غذایشان نان بود، به خاطر اینکه هنوز یارانه نان حذف نشده بود و ارزان بود. اگر تو یک بار اینها را ببینی دیگر با خیال راحت غذا را نمی خوری، با عذاب وجدان آن غذای دانشگاه را دور می ریزی. مدیران اشرافی آینده از همین رستوران دانشگاه امام صادق(ع) بیرون خواهند آمد. **رشد اشرافیت تدریجی است**

چرا جای دور برویم؟ چرا یقه مسئولین (آقای هاشمی) را بچسبیم؟ چرا یقه خودمان را نمی چسبیم؟ می خواهیم بگویم اشرافیت خیلی تدریجی می آید. اینقدر تدریجی و نامحسوس که متقی ترین آدمها هم کلاه سرشان می رود و نمی فهمند. به تعبیر پیامبر(ص) که گفته بود که ورود شرک در قلب را تشبیه کرد به اینکه مورچه سیاه در شب، روی سنگ سیاه فلان می شود، اشرافیت هم همین جور است؛ اولین قدم برای اینکه شما اشرافی بشوید و بیت المال را زیر پایتان بگذارید این است که تلفن اداره را بر می داریم یک تلفن کوچولو به رفیقتان می زنید و بعد یک تلفن دیگر و بعد... و این سرسلسله ای می شود که یک روز شما در زمره رانت خواران و مدیران اشرافی بشوید!!! مگر مدیرانی که ما داریم این همه غیبتشان را می کنیم از آسمان آمدند؟ اینها همان مدیرانی اند که با ساده زیستی در این مملکت زندگی می کردند. عکس کابینه اول شهید رجایی را ببینید. عکس کابینه دوم آقای خاتمی را هم ببینید. چهره های مشابه در آن زیاد است. اینها یک شبه نیست؛ به تدریج اینجوری شدند. اینقدر تدریجی که خودشان هم نفهمیدند کی اینجوری شدند!

من یک بار دیگر از شما می خواهم پیام استقامت، منشور روحانیت، پیام ویژه حج که حضرت امام سال ۶۶ و ۶۷ دادند و پیامی که امام به مناسبت هفته بسیج دادند؛ این چند پیام را بخوانید. همه چیز برایتان روشن می شود. نمی گویم صحیفه نور را بخوانید، کار پر زحمتی است. و واقعاً خجالت دارد که از تک تک بسیجیهای دانشجویی دانشگاه امام صادق(ع) بپرسیم که آیا صحیفه نور را یکبار خوانده اند؟ من نمی دانم چند نفر پیدا می شود و اینها انشاءالله باید روز قیامت به امام(ره) جواب بدهند. همین شهادی که عکسشان را به هر مناسبتی مثل نعش می کشیم و وسط می آوریم، آنجا باید به اینها جواب بدهند. بالاخره یقه تان را می گیرند که بسیجی دانشجوی محترمی که یک شب تا صبح سینه زدی، و سینه زنی فلان هیئت حاج منصور ترک نمی شد، هیأت میثاقت ترک نمی شد، پیراهنت را هم در می آوردی که خیلی قشنگ سینه بزنی، آیا یک بار صحیفه نور را خواندی که آن سینه زنیها و این انقلاب و این خونها و این شهدا اصلاً برای چه بود؟ یک بار وصیتنامه حضرت امام(ره) را خواندی ببینی می گوید عدالت اجتماعی هدف ارسال رسل و انبیاء است؟ پس اشرافی گری از کجا آمده است؟ وقتی که فرموده های حضرت امام(ره) بنیانگذار انقلاب، عملی نشود، نه عدالت اجتماعی که اشرافیت خواهد آمد.

سال ۶۷ بود آخرهای جنگ بود و آقای خامنه ای رییس جمهور آمده بود برای بازدید از جبهه ها هنوز قطعه نامه قبول نشده بود. یک روز غروب در لشکر المهدی(عج) پادگان امام خمینی اهواز بودیم. آقای رییس جمهور بعد از سخنرانی و نماز مغرب و عشاء آمدند به آن قسمتی که مال گردان ما بود. چند تا سوله بود که از جاهای دیگر خیلی تمیزتر بود. ظهر گفتند شما اتاقهایتان را خالی کنید قرار است که آقای خامنه ای بیایند اینجا استراحت کنند. ما هم با دلخوری غر زدیم! چه معنی دارد که ما را از اتاق بریزید بیرون که حالا مثلاً رییس جمهور با اطرافیانش می خواهند بیایند. خلاصه با تکذّر خاطر همه را بیرون کردند. آن روز هنوز روحیه بسیجی داشتیم. بسیجی غیر از خدا زیر بار هیچکس نمی رفت. وقتی که نماز تمام شد تعداد زیادی پاترول آمد (آن زمان پاترول ماشین شیکی بود) همین جوری ویژوئ ۴۰، ۵۰ تا پاترول آمد. حالا کاسه لیسان و مگسان دور شیرینی آمده بودند. حالا بچه های گردان ما همه بیرون اند. هیچ کس را داخل راه ندادند. همه بیرون اند. سفره بزرگی پهن کردند و سر سفره، نوشابه گذاشتند و ماست برنج و مرغ و قورمه و... (الآن اینها همه عادی است آن موقع عادی نبود).

حالا شام بچه‌ها چی بود؟ فکر کنم سوسیس سیب زمینی. که از حلق هیچ کدامشان پایین نمی رفت، نه اینکه دوست داشتند مرغ بخورند، نه، تبعیض خفه شان کرده بود. چون خیلی از اینها به خاطر عدالت می جنگیدند نه به خاطر فاو یا شلمچه یا به خاطر خرمشهر، آن‌ها به انگیزه عدالت آمده بودند برای اینکه در دنیا عدالت را پخش کنند. همه اعصابشان خُرد بود یک حالت خیلی... (واقعاً چه بگویم نمی شود توصیف کرد) حالشان بدجوری گرفته بود اصلاً کسی نتوانست شام بخورد ما دور زمین صبحگاه نشسته بودیم، روی بلوک سیمانی، روی گونی سنی، به حالت مثلاً اعصاب خُردی که این چه وضعی است. یکی از این پاسدارها که همراه آقای خامنه‌ای بود آمد بیرون و سلام علیک کرد و ما هم تحویلش نگرفتیم. اعصابمان خُرد بود. گفت: بچه‌ها شام شما چیست؟ گفتیم: همین که می بینی. گفت: جدی این شام شما است؟ گفتیم: آره. گفت: یعنی برنج و ماست و نوشابه و مرغ و اینها نیست؟ گفتیم: نه. ببیند. دروغ که نمی گوئیم! گفت: آقای خامنه‌ای مرا بیرون فرستاده تا ببینیم غذای شما چیست؟ بعد هم رفت. دو سه تا از بچه‌ها که توانستند به داخل نفوذ کنند، گفتند: "آقا" فقط برنج خورد! مرغ و نوشابه و ماست و اینها نخورد. ما حتی لب پنجره هم نرفتیم، خیلی اکراه داشتیم. برای ما یک صحنه خیلی بدی بود؛ بقیه تا خرخره خوردند، انگار نه انگار که این رزمندگان اسلامی که حالا مثلاً اینها به بهانه دیدارشان آمده اند بیرون چه کوفت می کنند. و آن کسانی که داخل بودند خیلی راحت می خوردند و برایشان مشکلی نبود. همان طوری که ما راحت در رستوران دانشگاه غذا می خوریم. ما وقتی که مرغ می خوریم تازه مرغ هم می زنیم که چرا کیفیتش پایین است. همین طوری که ما داریم این کباب دانشگاه راه، مرغ دانشگاه را می خوریم، همین طور هم برخی در جماران و نیاوران و زعفرانیه بی خیال می نشینند. همین طور هم بی خیال با ماشین بیت المال بچه هایشان را می رسانند. و دیگری خانمش را برای خرید می برد. آن‌ها از همین جور جاها شروع کردند.

خانم معلمی می گفت: یکی از مدارس راهنمایی جنوب شهر افطاری داده بودند، دیدم یکی از بچه‌ها لیوان یکبار مصرف را زیر مقنعه اش قایم کرده، بیرون می برد. گفتیم: کجا می بری؟ خیلی ترسید. گفتیم: عیبی ندارد. گفت: می برم تا با دادش هایم بخورم. همین تهران را می گویم نه کهنوج، نه جیرفت، نه بشاگرد. یک ظرف کوچک یک بار مصرف نوشابه، در همین منطقه ۱۸، می خواهد با دادش هایش بخورد. می خواهد شادی هایش را با برادرهایش قسمت کند و چقدر ما ساده‌ایم که فکر می کنیم با تقسیم کردن شادی‌ها فقر از بین می رود. می خواهیم وجدان خودمان را راحت کنیم چون آدم وقتی این صحنه‌ها را می بیند یا می شنود وجدانش ناراحت می شود می خواهد یک جوری از زیر بار مسئولیت شانه خالی کند؛ دست توی جیبش می کند، پولی در صندوق تقسیم عاطفه‌ها، تقسیم شادی‌ها، تقسیم زهر ماری می اندازد، وجدانش راحت می شود. نظام، سالی دو مرتبه به فکر فقرا می افتد!

چرا یک بار عدالت را تقسیم نمی کنید؟ حضرت امیر(ع) از گوشه خیابان رد می شود، - مگر سال رفتار علوی نیست؟ - یک پیرمرد کورافزاده ای در گوشه‌ی خیابان می بیند. می پرسد ماجرایش چیست؟ می گویند: آقا مسیحی است، کور است. حضرت می پرسد: سابقه اش چیست؟ می گویند: این بابا یک زمانی برای جامعه اسلامی آهنگری می کرده و مفید بوده است. الان به این روز افتاده است. حضرت می فرماید: باید هزینه اش را - بیت المال - دولت تأمین کند. حقوق بدهد؛ نه اینکه صدقه جمع کنی دور بچه هایت بگردانی بعد به آن فقیر بدهی، تازه با کلی تبلیغات! یک دختر فقیر هم نشان می دهد که دلتان بسوزد!

وظیفه دولت است که کمک کند، آن هم نه با منت. نمی‌خواهم همه زحمت‌های کمیته امداد را را زیر سؤال ببرم. کمیته امداد نهاد مبارکی است که امام بنیان نهاد؛ البته نه برای این که هشت میلیون عضو خانواده کمیته امداد باشند. تازه خیلی‌ها هم یا به خاطر آبروداری یا به خاطر بی زبانی، عضو کمیته امداد نیستند... قرار نبود در جامعه ۶۰ میلیونی ۸ میلیون عضو خانواده کمیته امداد باشند که رئیسش با افتخار آمار بدهد. خجالت دارد! نو عروسش را هم بگذاریم توی ماشین، پشت وانت هم جهیزیه بگذاریم، مثل اسیر توی تهران بگردانیم. برای آن دختر و پسر تابلو هم بزنند؛ نو عروسان تحت پوشش کمیته امداد امام خمینی، خانواده‌های بی بضاعت.

شما که از پول بیت المال این کار را می کنید، چرا منت می گذارید؟ برای آن دختر و پسر یک ذره غرور باقی می ماند؟ شب عروسی اش، شبی که در واقع اوج لذت و خوشی است، باید در خیابانهای تهران بگردند تا همه ببینند؟ واقعاً نمی دانم روح بزرگ حضرت امام(ره) چه جوری اینها را تحمل می کند؟

نسبت جریانها با اشرافیت

حالا ما پنج تا جریان سیاسی داریم که باید نسبت اینها با اشرافیت را بررسی کنیم:

۱- آن جامعه روحانیت فقهاتی که گفتیم چون اشرافیت، مشکل فقهی نداشت، اینها با آن مشکلی نداشتند. به یک سهمی مروجش هم بودند و تقویتش هم می کردند.

۲- کارگزاران سازندگی که از دل همینها بیرون آمدند. و در واقع عمله و مجری سیاستهای اشرافیت هستند. اسباب قدرتشان بود. دو تا جریان سیاسی هماهنگ.

۳- آن طیف روشنفکر مذهبی که دینشان را از فقاقت گرفته اند؛ نظیر جامعه اسلامی مهندسین که هر چند مثلاً خود مرتضی نبوی آدم ساده زیستی است، ولی در یک مقطعی ایشان حامی سیاستهایی شدند که نتیجه اش وضع فعلی جامعه ماست. [البته خود مرتضی نبوی تا یک مدتی با موتور هندوا این ور و آن ور می رفت، الان هم ماشینش پیکان است و برای دخترش هم که عروسی گرفت شام نداد فقط یک شیرینی داد، خسیس هم نبود؛ نداشت. ولی همین آقا مروج سیاستهایی شد که در مملکت باعث این اختلافات طبقاتی و این اشرافیت و... شد.]

۴- طیف مجمع روحانیون با آن روحانیونی که چندان در حوزه نبودند. اینها تا مدتها از عدالت دم زدند، بعد کم کم خودشان هم جذب شدند. روزنامه "سلام" تا یک مقطعی از عدالت صحبت می کرد. اینها هم به همان چهار دلیلی که خدمتتان عرض کردم و مهمتر از همه بخاطر اینکه انسان بودند و انسان جایز الخطابست دچار این خطا شدند. معدود انسانهایی بودند که دچار خطا نشدند

۵- آن دسته از روشنفکران که دینشان را از شریعتی و بازرگان گرفته بودند، پایه دینشان مشکل داشت. شخص آقای دکتر شریعتی از بنیان فکری انقلاب و برای من محترم است. او کسی است که می گوید: من در حدی نیستم که الگویم علی(ع) باشد. من می خواهم شیعه ابوذر باشم علی رغم ظاهر لا مذهبی که دارد، یک مقداری روح دیانت را فهمیده است، اما کسانی که خواستند دین را از ایشان یاد بگیرند، نتوانستند. شور جوانی، احساسات و جوزدگی بود. از شریعتی ابوذرتر شده بودند. مرتضی الویری - شهردار فعلی تهران - کمونیست مجلس دوم از مجلس سوم به بعد، دبیر شورای عالی مناطق آزاد می شود. یک دفعه ۱۸۰ درجه عوض شد و کسی شد که برای سرمایه داری تئوری می داد که به هزار و یک دلیل باید در کشور سرمایه داری داشته باشیم.

همه جریانهای سیاسی کشور به نحوی پشتیبان اشرافیت شدند. هر کدام به سهم خودشان در این مسابقه افتادند. یک بنده خدایی خاطره نقل می کرد که محسن میر دامادی عشق سفر داشت. همان ایامی که مثلاً معزول بود، سفر اروپا و... می رفت. من کاری در سفارت ایران توی ایتالیا داشتیم. دیدم زنگ زده است که آقا من چند روز با خانواده می خواهم بیایم آنجا بمانم. یعنی اصلاً استفاده از امکانات بیت المال را حق خودش می داند. به تعبیر حضرت امیر(ع) مثل شترهایی که به علف بهاری رسیدند، شروع کردند به چریدن، حضرت امیر(ع) تعبیر دیگری هم دارد که بیت المال را مثل کسانی که به غنیمت جنگی رسیدند غارت کردند. نمی دانم صحنه تصاحب غنیمت جنگی را دیده اید یا نه؟ خیلی قشنگ است! می دوند که تکه پاره کنند و از دست همدیگر بقاپند. در واقع در آن زمان حتی متدینین ما، یک کسی که اطرافشان را که نگاه می کردند حس می کردند کلاه سرشان رفته است و عقب افتاده اند. آن چند نفر معدود هم که باقی ماندند اگر هر پنجشنبه بهشت زهرا نمی رفتند، وصیت نامه رفقایشان را نمی دیدند، بیمارستان ساسان نمی رفتند این جانبازهای شیمیایی دم موت را ببینند، اینها هم حس می کردند عقب افتادند. چهار، پنج روز اول هفته حس می کردند عقب افتاده اند، هرگاه نگاه می کردند، می دیدند عقب افتاده اند. اما آخر هفته که بهشت زهرا می رفتند یادشان می افتاد که نه بابا، تو عقب نمانده ای؛ آن ها عقب رفته اند. می رفتند بیمارستان ساسان، این جانبازان رو به مرگ را می دیدند که خس خس می کنند و با مرگ دست و پنجه نرم می کنند و مرتب می گویند: خدایا ما را بکش. و خانواده شان باید پول بیمارستان ساسان متعلق به بنیاد جانبازان را هم بدهد. (چون بنیاد اینها را به عنوان جانباز حساب نکرده، درصدهایشان را پایین آورده و می گوید: به ما ربطی ندارد. آمپول دانه ای چند هزار تومان را خودتان بگیرید!) آنها می که نداشتند توی خانه کپه مرگشان را می گذاشتند و راحت می شدند. بعضی ها که اینها را می دیدند، حس می کردند که عقب نیفتاده اند ولی اینها تعدادشان خیلی کم بود. این قدر کم بودند که در این مملکت گم شدند. آن پیش بینی تلخی که حضرت امام(ره) داشت، تحقق پیدا کرد که: "پیشگامان جهاد و شهادت در پیچ و خم زندگی روزمره به فراموشی سپرده شدند...".

سؤال: شما فضای پس از رحلت امام(ره) را به گونه ای ترسیم کردید که ارزش های انقلاب سر بریده شد، و مسیر انقلاب عوض شد و... مگر رهبری این انحراف مسیر را نمی دید؟ مگر رهبری ذبح ارزش های انقلاب را نمی دید؟ پس چرا با این وجود از آقای هاشمی حمایت می کردند؟ چرا گفتند: "هیچ کس برای من هاشمی نمی شود"؟ ایشان که این همه عیب و نقص را در دولت سازندگی می دیدند، چرا آن را تأیید می کردند؟ چرا..؟

یک جمله کلی من خدمت بزرگواران عزیز بگویم. خصوصاً به تمام کسانی که به تبعیت محض از ولایت فقیه فکر می کنند. هر آدمی چند شخصیت دارد. یک شخصیت حقیقی خودش است. یک شخصیت حقوقی هم دارد که جایگاهش است. من یک پس زمینه ای دارم یک کارهایی قبلاً کردم. از بچگی، جوانی، نوجوانی یک کارهایی کردم مجموعه ای کارها از خوب و بد. یکی تفکرات فعلی من است و یک شخصیت و جایگاه فعلی من است. بنده فرداً مثلاً مدیر کل آموزش دانشگاه می شوم، فرضاً امروز من خودم هستم ۲ تا شخصیت دارم. یکی شخصیت فعلی با تفکراتم همین که خودم. اسمم چیست؟ فرزند کی ام؟ یکی هم اعمال گذشته که انجام دادم و کارهایی که انجام دادم. دو شخصیت دارم. فردا که پست مدیر کل به بنده خورد، ۳ تا شخصیت پیدا می کنم. حالا ممکن است بنده در شخصیت حقیقی خودم یک آدم خوش اخلاقی باشم. خیلی هم خوب باشم. ولی ممکن است بسیار مدیر بی خود و بی عرضه ای باشم. اگر کسی بیاید مرا نقد کند و بگوید که فلانی از وقتی که به دانشگاه آمده است، دانشگاه را افتضاح کرده است در مقابل، یک نفر هم می گوید نه آقا. او پسر خوبی است و... این دو تا دو چیز متفاوت را نقل می کنند. حالا سریع می آییم سر اصل بحث. یک موقع است که رهبری به عنوان محور مشروعیت نظام باید هر لحظه به همه ی ارکان و جایگاههای رسمی حکومت تزریق مشروعیت کند. چون منبع مشروعیت اوست. رئیس جمهور و رئیس قوه قضائیه که از خودشان مشروعیتی ندارند. رئیس مجلس که مشروعیت ندارد، در نظام دینی ما که در

آن هستیم اینها از خودشان مشروعیت ندارند. منبع آن ولی فقیه است. این باید دائماً مشروعیت ببخشد و تزریق کند. اگر یک بار این کار را نکند این توقع، این اشکال پیش می آید که نکند این قوه مشروع نباشد و مشروعیتش را از دست داده باشد. به همین خاطر شخص رهبری ملزم است و یکی از وظایفش این است که اینها را زیر پوشش چتر حمایتی مشروعیت بگیرد. به همین خاطر اتفاقی که می افتد این است که شخص رهبری می آید آن جایگاه ریاست جمهوری را مشروعیت می بخشد. برایش مهم نیست که روی این صندلی چه کسی نشسته است. بلکه این مهم است که این جایگاه هر لحظه تقویت شود. مشروعیت بخشی شود. زمانی که هاشمی نشسته است خوب این که نمی تواند بگوید من جایگاه ریاست جمهوری را.... در زبان فارسی ما از این چیزها نداریم. در زبان فارسی متعلق شیء را با صاحبش می شناسند. به این مضمون ایشان در واقع می گوید که من هاشمی را تقویت می کنم. آیا از لحظه ای که آقای هاشمی از ریاست جمهوری بیرون آمد تا الان یک بار شما تعریف آقای هاشمی را شنیده اید؟ تقویت و تعریف شفاهی در صحبتها شما شنیده اید؟ تا قبل از اینکه آقای خاتمی رئیس جمهور شود چند بار آقای خامنه ای از ایشان تعریف کرد؟ در این ۸ سال به وفور تعریف کرده. به وفور. در این ۵ سال اخیر. مطمئن باشید و یقین داشته باشید که وقتی ریاست جمهوری او تمام شود، آقای خامنه ای از ایشان تعریف نمی کند. نمی گوید دانشمند فاضل و.... آقای ناطق نوری تا وقتی که رئیس مجلس است رهبری می گوید بله شما خوب هستید و اصلاً می آید او را پهلوی خودش می نشاند. دیدید؟ اما وقتی که پستش تمام شد وسط جمعیت می نشست. یعنی شأن معنویشان کم شد؟ خیر، در واقع رهبری وقتی می گوید تو بغل دست من بنشین، او آن جایگاه را تکریم می کند و مشروعیت می بخشد، نه آن شخص را.

ثانیاً: یک موقع است که رهبری می گوید هیچ کس نبوده که از ابتدای طلبگی پا به پا و رفیق من باشد تا الان. با آن سابقه مبارزاتی که ایشان - آقای هاشمی رفسنجانی - دارند و فعالیتهایی که ایشان انجام داده اند در بین مسئولان فعلی هیچ کدامشان ندارند. بدون هیچ تعارف. طبیعی است که تکریم شخصیت هاشمی به عنوان پس زمینه اش تکریم هاشمی نیست. تکریم آن خوبیهای است که هاشمی انجام داده است ولی چون نمی شود آن خوبیها را بدون متعلق، بدون صاحب تکریم کرد باید شخص را تکریم کرد.

ثالثاً آیا کسی هست که بگوید مقام رهبری از مثلاً کارهای فائزه هاشمی راضی بوده و حمایت می کرده است؟ آیا کسی جرأت می کند که بگوید مقام رهبری از کارهای مهاجرانی راضی بوده است؟ کسی جرأت این حرف را دارد؟ نه به کرات شنیدیم که ایشان فرمودند که: من دولت را کامل حمایت می کنم. تخصیص هم ندارد.

رابعاً جایگاه من و رهبر فرق می کند. وظایف من و ایشان فرق می کند. چرا فکر می کنید که وظایف من و او یکی است؟ او مسئولیت و وظایف خاصی دارد و بنده یک مسئولیت و وظایف خاص خودم را دارم. تکلیف ما با تکلیف رهبر خیلی فرق دارد. اگر فکر می کنید ما یک تکلیف داریم اشتباه می کنید. بله، در یک حوزه های خاصی یک تکلیف داریم. ولی در یک حوزه های خاصی تکالیفمان متفاوت است. تبعیت محض از رهبری به این معنا نیست. یک موقع تبعیت محض را بعضی ها غلط می فهمند. می گویند هر کاری که رهبر گفت می کنیم و هر کاری که رهبر نگفت نمی کنیم. تبعیت محض از رهبری به این معنا نیست. اگر تو به واسطه ای دیانت به نقطه ای رسیدی باید آن را عملی کنی، نباید معطل دستور رهبری بمانی. تا حالا رهبری چند بار گفته که شما نماز بخوانید؟ یا گفته روزه بگیرید؟ "چون تبعیت محض از رهبری دارم روزه نمی گیرم". این خیلی مسخره است. همین طور هم مسخره است که بنده تخلفی از شخص خاتمی، از شخص مهاجرانی یا از شخص هاشمی و... ببینم و هیچی نگویم. می گوئیم چرا چیزی نمی گویی؟ می گوید "آقا هیچ دستوری ندادند". آخر، دینت به تو دستور داده است. علی(ع) به تو دستور داده است. رسول الله دستور داده، صحیفه ی نور دستور داده است. مگر رهبر باید بیاید تک تک ما را برای نماز صبح بیدار کند؟ بابا! نهی از منکر وظیفه ی ماست. خداوند گفته است. خدا گفته نهی از منکر کن. بر هر مسلمانی واجب است که اگر منکری را دید و آن موارد و شرایط بود نهی از منکر کند. برای نهی از منکر قرار نیست من از کسی اجازه بگیرم. همانطور که قرار نیست ما برای نماز خواندن از رهبر اجازه بگیریم! فروع دین مگر ده تا نیست...؟! نهی از منکر مثل نماز است. چطور من برای نماز صبح خودم از رهبر اجازه نمی گیرم ولی برای نهی از منکر آن هم منکری که انقلاب را به خطر انداخته و خون همه شهدا را دارد پایمال می کند، اجازه بگیرم؟ خیلی مسخره است.

حضرت علی(ع) می فرماید : من سربازهایی می خواهم که بصیرتهایشان را بر شمشیرهایشان حمل کنند. ما در مکتبی بزرگ شدید که حجر بن عدی، کسی که وعده‌ی بهشت را از ائمه‌ی ما می گیرد، می آید یقه‌ی امام حسن(ع) را می گیرد و سر امام حسن (ع) داد می زند. می گوید بیخود کردی صلح کردی. امام حسن(ع) هم نمی گوید خفه شو. می گوید حالا عصبانی هستی بیا برویم... می گوید یا مظلّم المومنین ! امام مجتبی(ع) هیچ نمی گوید. ما شیعه‌ی مکتبی هستیم که مالک اشتر یک زمانی به حضرت علی (ع) می گوید چرا سازشکار شدی ؟ حضرت هم دعواش نمی کند بلکه او را تشویق می کند بعد هم البته توضیح می دهد و عصبانی نمی شود. می گوید مالک ! فکر می کنی من در این مقطع سازشکاری کردم ولی دلیل کارم این بود. نمی گوید به تو ربطی ندارد. تو نمی فهمی. مصلحت است. تو برو خودت را درست کن. تو به من ایراد نگیر. می گوید ببین دلیلش این است. مگر اینها الگوهای دینی ما نیستند ؟ مگر شهدا الگوی ما نیستند ؟ من یک مورد خیلی مستند به شما بگویم. یک بنده خدایی بود که بعداً مفقود الاثر شد. این بنده خدا در پادگان در صف غذا ایستاده بود. فرماندهی قسمت حواسش نبود یا حالا رفته بود کاری را انجام دهد، رفت که بی نوبت غذا بگیرد. این مفقود الاثر فعلی یقه اش را گرفت. گفت : "عمو چه کار می کنی ؟ ما برای عدالت داریم می جنگیم. نه دفاع از میهن اسلامی. برای عدالت داریم می جنگیم. ما می جنگیم که این ارزشها حاکم شود. این ضد ارزشها و بی نوبت غذا گرفتنها که تبلور بی عدالتی است، اینها از بین بروند. بعد تو همین طوری می آیی می روی جلو؟" و آن فرمانده می گوید چشم و می رود ته صف می ایستد. نمی گوید مصلحت است، من یک مأموریت مهم دارم و باید بروم، بلکه می رود ته صف می ایستد. اگر اینها شهدای ما هستند، پس چرا فکر می کنیم که اگر اشکال شخصی هاشمی یا خاتمی یا کی و کی و کی را گرفتند، تضعیف رهبری است. چرا هر نابابی را به رهبری پیوند می دهی؟ چرا برای هر نابابی از رهبری خرج می کنی ؟ کاری که جامعه روحانیت کردند و الان از کرده‌ی خودشان بد جور پییمانند. هر تخلفی که دولت هاشمی کرد به اسم "حمایت از هاشمی، حمایت از رهبری است". "مخالف هاشمی دشمن پیغمبر است" پوشش دادند، حالا جامعه روحانیت دیگر باید قدرت را خواب ببیند. برگردم به همان جواب اخیر خودم. تکلیفمان با تکلیف رهبری فرق می کند. چون مسئولیت ما با مسئولیت رهبری فرق می کند. او در پیشگاه خدا پاسخگوی اعمال خودش است و من هم پاسخگوی اعمال خودم هستم. خدا به ما عقل داده است. آیا نباید از آن استفاده کنیم و منتظر باشیم تا رهبری حرفی بزند ؟ خدا از تو در مقابل عقلی که به تو داده تکلیف می خواهد. آیا قرار است رهبری به جای ۶۰ میلیون آدم، بلکه به جای مسلمین جهان فکر کند، کار کند. تکلیف پیدا کند ؟ پس ما این وسط چکاره ایم؟ قرار است که به تعبیر حضرت امیر(ع) سربازانی باشیم که بصیرتشان را روی شمشیر حمل می کنند، سربازانی که می دانند چکار می کنند. خیلی‌ها هستند که نیاز نیست رهبری بگوید، خودشان کارشان را می کنند. کجای تاریخ داریم که حضرت گفته باشد «جناب آقای ابوذر! به این وسیله به جنابعالی مأموریت داده می شود که بنده حکم می کنم که یا واجب شرعی است که بروید یقه‌ی کعب الاحبار را بگیرید و استخوان شتر را بر سرش بزنید؟» کجا این را گفته است ؟ هیچ جا نگفته است. ابوذر اتوماتیک است. لازم نیست به او بگویند. خودش می فهمد. شاگرد مکتب پیامبر (ص) و علی (ع) است. هیچ وقت این تحلیل مسخره را ابوذر نمی کند که اگر علی(ع) ساکت شود من هم باید ساکت شوم.. مالک هم همین طور. علی(ع) یک انسانی است با معذوریتها و تکالیف خودش. در جایگاه و مسئولیت خودش ساکت است. اگر تو در همان جایگاه می نشستی بله، ساکت باش. اما جایگاه و مسئولیت تو فرق می کند. "لا یكلف الله نفساً الاّ وسعها"، وسعت هر نفسی فرق می کند، به هزار و یک دلیل رهبری نمی تواند، یا به دلیلی که به خودش مربوط است ساکت می نشیند. من که وظیفه ام فرق می کند، یک موقع است که می گوید : بسمه تعالی به هیچ عنوان مثلاً این کار را نکنید در مقطع فعلی. چشم ! نمی کنیم. چرا ؟ به همان دلیلی که مثلاً یک مرجع تقلید می آید به من می گوید که اینجوری وضو بگیر. می گویم آقا گناهش گردن تو، قیامت اگر به من گفتند که چرا این جور وضو گرفتی می گویم این آقا گفت. ولی همه‌ی حوزه‌ها اینجوری نیست. یک موقع مثلاً در یک مقطعی یک مشت چرت و پرت نوشته بودند علیه دولت میر حسین موسوی و بعد امام گفته بود بشکند قلم‌هایتان که دارید دولت را تضعیف می کنید. یعنی اینکه فعلاً در مقطع فعلی که آمریکا آمده و هزار و یک مشکل داریم، عراق فشار آورده و دولت به خاک سیاه نشسته است و نمی تواند حقوق کارمندان را بدهد و تأمین جنگ برایش مشکل است، حالا شما گیر دادید که چرا فلان شده است ؟ آن موقع هم اطاعت نکردند. همانهایی که به امام گفتند بز اخفش، همانها بعداً آمدند پشت ولایت فقیه سنگر گرفتند و هر کس که صدایش بالا آمد توی سرش زدند که "الْمُتَّقَدِّمُ عَنْهُ مَارِقٌ". آقا این مُقَدِّمٌ عَنْهُ نیست. این تشخیص وظیفه است. به همین خاطر من

جوابم را اینگونه تمام می‌کنم که رهبری شاخص است؛ راه نیست. راهنما است راه نیست جاده نیست انرژی راه رفتن نیست. ببینید شما را در یک بیابانی رها می‌کنند، می‌گویند آقا بین این شاخص و این قطب نما است. دیگر اینکه این راه را چطور بروی، مکانیزم و فرآیند رفتن چه باشد اینها همه‌اش با توست. تویی که باید این کارها را بکنی. فقط گفتند تا بدانی که این طرفی بروم این شاخص است. حالا یکی نفسش خوب است از کوه بالا می‌رود، زودتر می‌رسد. یکی نفسش ضعیف است. یک کسی شنا می‌کند می‌رود و... اینها پیش دست خودت است دیگر آن درخت که قرار نیست دست تو را بگیرد و تا آنجا ببرد. آن گراست. شاخص است که گم نشوی.

رهبری آن طور که شما فکر می‌کنید قدرت ندارد. اگر قرار است که رهبر یک تنه جور همه را بکشد، پس قوه‌ی قضاییه را تعطیل کند. این همه ماشاءالله فقیه و مجتهد و قاضی آنجا گذاشته ایم. تعطیل کن کنار بگذار و خودت شخصا بنشین پرونده‌ها را دانه دانه باز کن، نمی‌شود، امکانش نیست.

من خیلی ساده به شما بگویم. رهبری به عنوان فرماندهی معظم کل قوا باید گزارش‌های نیروهای مسلح را چک کند. یک بار خودت را جای این بنده خدا بگذار. این بنده خدا وقتش ۲۷ ساعت که نیست، ۲۴ ساعت است. تازه مریض هم می‌شود، خسته هم می‌شود، سنش هم بالاست، زن و بچه هم دارد، باید به عنوان پدر به بچه‌هایش هم برسد، به عنوان همسر به زنش هم برسد، به فامیلش هم باید برسد، اینها را که دور نریخته است. اینها را هم دارد. یک موقع دلش درد می‌گیرد، یک موقع نمی‌داند کسل می‌شود، یک موقع سرش درد می‌گیرد. همه اینها را باید انجام بدهد به اضافه که هر روز این همه گزارش از جاهای مختلف میرسد. از حوزه‌ی علمیه، از مسلمین جان، اینهمه گزارش. همینکه همه اینها را بخواند، هیچ دستوری ندهد وقت نمی‌کند، خیلی ظلم است که ما همه‌ی کارها را دوش یک نفر بریزیم. پس ما چکاره ایم؟ مثل قوم بنی اسرائیل که خیلی راحت گفتند: "اذْهَبْ أَنْتَ وَ رَبُّكَ" توو خدایت بروید بجنگید ما اینجا نشسته ایم رهبر یک نفر است پس ما چه کاره ایم؟ اگر قرار است که همه‌ی دزدها را او گردن بزند پس من و شما چه کاره ایم؟ قوه قضائیه چه کاره است؟ دیوان عدالت اداری شورای عالی قضایی و دادسرای کل کشور چه کاره اند؟ اینها برای چه حقوق می‌گیرند؟ بروند بمیرند. بروند جمعش کنند. اصلاً تفکیک قوا درست شده، اداره درست شده، کارمند استخدام شده، ۵/۶ میلیون کارمند دارید، که این کارها را انجام بدهند.

من هم همیشه برایم سؤال بوده که چقدر رهبری دارد از هاشمی حمایت می‌کند. هاشمی دارد خلافتکاری می‌کند، رهبری حمایت می‌کند. هفت سال هشت سال فکر کردم به این جواب رسیدم. با متون دینی هم تطبیق دادم، دیدم فعلاً درست است و مشکل خاصی ندارد. حالشاید یک نفر بیاید ابطال کند ولی عرضم این است که اگر قرار باشد که رهبری حتی ۲۰٪ کارهای کشور را که نه، ۱٪ کارهای کشور را انجام بدهد باید ۲۴ ساعته پشت میز باشد چشم بسته امضاء کند. رهبری قدرت دارد منتها قدرتش در یک کانالهای خاصی اعمال می‌شود نه در همه سطوح.

باز هم می‌گویم که رهبر واقعاً یک آدم مثل من و شماست با توانایی‌های محدود. رهبری که یک نفری نمی‌تواند همه‌ی مشکلات کشور را حل کند؛ دستیار می‌خواهد، معاون می‌خواهد، مشاور می‌خواهد. یک زمانی یک قسمت حسابرسی مال بیت رهبری بود و می‌بایست جاهای مختلف را حسابرسی کند. چهار تا حسابرس حزب الهی که نتوان آن‌ها را خرید پیدا نکرده بودند. آدم اینها را به که بگوید؟ رهبر که خودش حسابرسی بلد نیست تا حسابهای پیچیده را بررسی کند که چقدر دزدی کردند! چرا توقع اضافی دارید؟ مگر الآن جامعه‌ی بسیط حضرت امیر (ع) است که شلاق روی شانه اش بگذارد دانه دانه با شلاق ادب کند. رهبر، آدمی مثل من و شماست که در یک حوزه‌ی فقاهتی به حد خاصی رسیده است، و او را ولی فقیه گذاشته اند. هر چه که به ذهنش می‌رسد، پی‌گیری می‌کند. حضرت امیر (ع) می‌فرمایند: "لا رَأَى لِمَنْ لَا يَطَاعُ". رهبر مقامش بالاتر است یا امام حسن مجتبی (ع)؟ امام حسن مجتبی (ع) می‌فرمایند: بروید با معاویه بجنگید، می‌روند خود را به سپاه معاویه می‌فروشند. می‌گویند آقا اینجوری نکنید. در نماز او را تیر باران می‌کنند. می‌گویند: اگر این طوری است، من حکومت را به معاویه می‌دهم، نخواستم. خوب امام حسن با آن علم و قدرتش باید چهار نفر سپاه داشته

باشد یا نه؟ امام حسن(ع) اگر ۷۰ نفر یار داشت کربلا را ۱۰ سال زودتر پیاده می کرد. چرا امام سجاد(ع) از این کارها نمی کند؟ به خاطر اینکه یاوران امام سجاد(ع) سه نفرند. به امام صادق(ع) می گویند چرا شما قیام نمی کنی؟ می فرمایند: به خدا اگر هفده یار داشتم قیام می کردم. ولی فقیه از امام صادق(ع) که بالاتر نیست، یک نفری که نمی تواند. حسابرسی از یک شرکت واقعاً یک کار پیچیده‌ی ذهنی است. ۱۰ نفر حسابرس با کامپیوتر باید بشینند تا ببینند یک شرکت متعلق به بنیاد مستضعفان، در طول چند سال چقدر مثلاً در آن سود و زیان و احیاناً اختلاس بوده است، فقط از این شرکتها هزار تا زیر نظر وزارت صنایع و معادن است. یکی می شنود که در اصفهان، فلان شرکت اختلاس کرده است. راحت می گوید رهبری نشسته چکاری کند؟ آدم واقعاً باید انصاف داشته باشد. شما برای منظم کردن کتابخانه و اتاقتان مشکل دارید. بعد توقع دارید که یک کسی مملکتی به این گستردگی به این فراخی با این تعدد افکار و آرا را بدون نقص اداره کند. توقع دارید که رهبر دانه دانه این شرکتها را حسابرسی کند. خودش برای همه‌ی مفاسد ایران قاضی شود؟ مگر امکانش هست؟ در دنیایی که آمده اند مدیریت را علم کرده اند و به تخصص‌های کذا و کذا تقسیم بندی کرده اند، از رهبری که تخصصش فقط فقه است حالا یک مقداری هم مسائل هنری و نظامی می داند، یک مدتی هم رئیس جمهور بوده است چه انتظاری دارید؟ حسابرسی که دیگر بلد نیست، اقتصاد که بلد نیست. چند نفر در این دانشگاه بسیجی سرباز معتقد ولایت داریم که حسابرس قوی باشند؟ رشوه‌های صد میلیونی ببینند و سرشان را برگردانند؟ شما یکی پیدا کن تا در مؤسسه‌ی "مفید راهبر" حسابرسی کند و به آقای خامنه‌ای گزارش دهد تا آقای خامنه‌ای اینها را عزل کند. یک ذره انصاف داشته باشیم. بله، رهبری مجسمه نیست که نگاه کند ولی چکار می تواند بکند؟ از اجدادش که بزرگتر نیست. اگر سپاهی و کمک کننده و یاور داشته باشد می تواند وظایفش را انجام دهد، نداشته باشد نمی تواند. امام زمان ان شا الله می آید و رهبری را به دست می گیرد. شیعه باید منتظر این گونه رهبری باشد. شیعه چون آرمان خواه است این مدلها او را قانع نمی کند. من هم حسرت آن را دارم که امام زمان بیاید راه برود در خیابانها و دانه دانه حد بزند، دانه دانه گردن بزند. همین عدالت مجسم را آدم ببیند و کیف کند. ولی آن‌ها معصومند و احاطه ای به دنیا دارد که من و شما و آدمهای معمولی نداریم. آن توقع را از علی(ع) می توان داشت نه از شیعه علی(ع). ما باید توقع یک شیعه‌ی علی را از رهبرمان داشته باشیم.

سؤال: آقای کوشکی، با آن وضعیت در هم و بر همی که تشریح کردید، این وسط وظیفه ما چیست؟ چه باید بکنیم؟

جواب: جواب این سؤال با یک جمله و دو جمله داده نمی شود. ولی ببینید، آن چه مشخص است این است که در این روزگار که دیانت، دینداری، دین و مفاهیم دینی را با این دینداری که روح دین را درک نکرده اند، دین را در ذهن عامه‌ی مردم به لجن کشیدند، مردم را از دین بیزار کردند، وظیفه‌ی شما این است که به مردم بشناسانید که والله این دین نیست. دین آن چیزی است که علی(ع) می گوید. اینها مبلغ دینداری نیستند. عمامه هایشان شما را گول نزنند. اینها ربطی به دین ندارد. دین چیز دیگری است. چهره‌ی واقعی دین را به مردم نشان بدهید، تا لااقل درصد بی دینی مردم کمتر شود. لااقل مردم فرق بین اینها و دین واقعی را بفهمند. این وظیفه‌ی اول شماست. اینجوری از حریم دین دفاع کنید. دین الآن خیلی مظلوم است. همه دارند فحشش را به خدا پیغمبر و دین می دهند، به قرآن دارند فحشش را می دهند. به امام حسین(ع) دارند فحشش را می دهند. به اینها بدگمان شدند. یک بار دیگر بازخوانی کنید اینها را که مردم بفهمند نه بابا دین اینجوری نیست. اینها دارند بد از دین صحبت می کنند. اینها دارند خودشان را به دین می چسبانند.

وظیفه دوم شما نهی از منکر است. وظیفه‌ی نهی از منکر از ما ساقط نشده است. ولو یک درصد احتمال تأثیر بدهیم باید بگوئیم؛ حالا از طریق مطبوعات، از طریق تشکل، از طریق نفوذ در صدا و سیما و یواشکی یک بار برنامه ساختن از کانال و تولید کردن. رفتار عملی خودمان. شما فردا می روید در جایی مدیر می شوید، در جایی رئیس می شوید، در جایی وکیل می شوید، وزیر می شوید. از همین الآن مواظب خودتان باشید. اینها تمرین می خواهد. اگر اصفهانی هستیم یک بار برویم محله‌ی گدانشین اصفهان یک سر بزنیم، تهرانی هستیم همین جور، به هر حال خوشبختانه در هر شهری برویم مستعصف فراوان است. خیابانها را دقت کنیم. ببینیم چرا در مرغ فروشی‌ها پای مرغ هم گذاشته اند. اینها تمرینی می شود که همین الآن ببینید. از آسمان که مدیر نخواهد آمد. شما هائید. فکر نکنید که دور از دسترس است نه اصلاً اینجوری نیست. می توانید حافظ بیت المال باشید، خیلی کارها می توانید بکنید. اصلاً خودتان را دست کم

نگیرید. می توانید آن ارزشهای در واقع به فراموشی سپرده شده را دوباره زنده کنید. همانطوری که حضرت امیر(ع) بعد از ۳۵ سال با کمک افرادی مثل مالک اشتر دوباره ارزشهای زمان پیامبر (ص) را احیا کرد. شما هم می توانید این کار را بکنید. دست ما اصلاً بسته نیست. به فرض که هیچ غلطی نتوانیم بکنیم، به عنوان مسلمان وظیفه داریم که انجام تکلیف بکنیم، وظیفه داریم و تکلیف داریم که با این ضد ارزشها مبارزه کنیم. ما مکلف به انجام تکلیف هستیم نه مأمور به نتیجه. مکانیزم‌هایی باید انتخاب شود که تأثیر گذار باشد، اگر هم تأثیر نگذاشت خیلی مهم نیست. کما اینکه امام حسین (ع) پیروز ظاهری نشد. مگر امام حسین (ع) رهبر ما نیست؟ پیروز ظاهری نشد ولی تکلیفش را انجام داد.